

وصل با خدا

نیل دونالد والش

مترجم: محمد رضا دوست طلب

Communion with God



Neale Donald Walsch

author of *Conversations with God*
and *Friendship with God*

مقدمه ی مترجم

کتابی رو که سالها پیش ترجمه کرده بودم و گمان ندارم هنوز در ایران منتشر شده باشد. حدود ۶ یا ۷ سال پیش که متاسفانه اجازه انتشار به آن داده نشد و منوط به برخی تغییرات عمده گردید اما به دلیل اینکه ایجاد تغییرات و یا حذف بخشهایی از اون ، شالوده نوشتار و مفاهیم مورد نظر نویسنده رو به کل به هم میریزه از انجام اون خودداری کردم.

چند کتاب قدیمی تر از این نویسنده ، موفق به ترجمه و چاپ شده و هم اکنون در بازار کتاب ایران موجوده اما این کتاب به نظرم شاهکار این نویسنده ست. کتابی که می بینید نسخه ویرایش نشده "از لحاظ دستور زبانی" بوده که عینا ترجمه اولیه خودم را از کامپیوتر تقدیم می کنم. لذا پوزش مرا به واسطه عدم در اختیار داشتن ترجمه ویراستاری شده آن بپذیرید.

عنوان وصل با خدا شاید خواننده کتاب را در انتظار یک کتاب دینی و مذهبی قرار بدهد اما کتاب در خصوص مباحث دین و دینگرایی نیست بلکه درخصوص نگرشی جدید به زندگیست. نگرشی که عالم هستی و دنیای ما را ظرف و میدانی خیالی و سرشار از توهمات گوناگون می داند که با نسبییت خود به خدا امکان تجربه قطعیت خویش رامی دهد خدائی که به باور نویسنده از واژه خود نیز می توان دقیقا به جای آن و معادل آن استفاده کرد.

کتاب منو یاد منصور حلاج انداخت که ندای انالحق _ من خدا هستم _ سر می داد و عاقبت وی را به دار آویختند رسد آدمی به جائی که بجز خدا نبیند.

اوایل مخصوصا مطالب چند صفحه اول کتاب شاید کمی برای کسانی که تا به حال خواننده کتابهای وی نبوده اند گنگ به نظر بیاد که در واقع مثل این میمونه که آخر کتاب را اول کتاب خوانده باشیم اما در ادامه ، -بعد از چند صفحه - ادبیاتی آشنا و راحت پیدا کرده نوشته ها نیز معانی زیبایی خود را آشکار می کنند به ویژه بخشهای مربوط به توهمات دهگانه انسان و مطالبی درخصوص پیدایش انسان و ... تصور میکنم از بخش توهمات سوم و چهارم به بعد کاملا همه چیز دست خواننده میاد و شگفت زده میشه . مطالبی که تصور می کنم مدتها بتونه ذهن خوانندگان را درگیر

خودش بکنه.

نیل دونالد والش یکی از آموزگاران معنوی حال حاضر جهان است که علاوه بر داشتن بینش عمیق معنوی، دارای دیدگاهی منحصر به فرد بوده و همواره حرف‌های تازه‌ای برای سهیم شدن با دیگران

دارد. اما آنچه به راستی والش را از دیگران متمایز کرده است نه این بینش عمیق معنوی و نه دیدگاهی نو و منحصر به فرد، بلکه نثر شیوا و شیوه نگارش بی‌نظیر اوست که باعث شده است تا با مخاطبین خود ارتباط معناداری برقرار کند و آنها را به چالشی مداوم فراخواند. در صورتی که اهل مطالعه و اندیشیدن بر مفاهیم عرفانی - فلسفی هستید، توصیه می‌کنم لذت خواندن کتاب‌های والش را از دست ندهید و آنها را به



دوستان خود نیز سفارش کنید.

نیل دونالد والش به همراه همسرش ، در ایالت اورگان جنوبی زندگی میکند. آنها بنیادی غیرانتفاعی به نام " باز آفرینی " به منظور درک رشد جسمانی و روحانی انسانها و بازگشت آنها به خویشتن خویش بنا نهاده اند. این نویسنده تاکنون اقدام به برپائی همایشها و سخنرانی های بسیاری در سراسر جهان در دفاع از مطالب کتابهای شگفت آور خویش و اشاعه آنها نموده است.

کتابهای دیگر از این نویسنده:

گفتگو با خدا جلد اول و دوم و سوم

مراقبه گفتگو با خدا جلد اول

مراقبه گفتگو با خدا جلد دوم : دفتر یادداشتی شخصی

دوستی با خدا

محمد رضا دوست طلب

عناوین و بخشهای کتاب

مقدمه ی نویسنده

پیش درآمد

بخش اول

توهّمات انسان

۱- توهّم نیاز

۲- توهّم شکست

۳- توهّم جدائی

۴- توهّم کمبود

۵- توهّم الزامات

۶- توهّم داوری

۷- توهّم محکومیت

۹- توهّم برتری

۱۰- توهّم نادانی

بخش دوم

تسلط بر توهّمات

۱۱- آموزش صحیح فرزندان

۱۲- توهّمات را به دیده توهّم نگریستن

۱۳- درک هدف توهّمات

۱۴- تمرکز بر روی توهّمات

۱۵- بکار بردن توهمات

۱۶- آفرینش مجدد واقعیاتتان

بخش سوم

ملاقات خدای درون

۱۷- کنترل بدنتان

۱۸- کنترل احساساتتان

۱۹- پرورش امیال

۲۰- پیغام آفریننده

۲۱- تسخیر لحظه دلپذیرتان

مقدمه ی نویسنده

به این کتاب خوش آمدی

می خواهم به چیزی خارج از تصور توجه کنی :

به این احتمال که این کتاب فقط برای تو نوشته شده است !

اگر بتوانی چنین احتمالی را بپذیری، معتقدم نیرومندترین تجربه زندگی را بزودی لمس خواهی کرد.

حال می خواهم به چیزی خارق العاده تر بیاندیشی:

که این کتاب نه تنها برای تو بلکه توسط تو هم نوشته شده است!

آری، اگر بتوانی جهانی را تصور کنی که در آن هیچ چیزی بر تو اتفاق نیافتاده بلکه از تو ناشی میگردد، آنگاه پیام این کتاب را در همین چند جمله دریافت کرده ای و نمی توانی کتابی را سریعتر از این خوانده و درک نمائی.

به این لحظه خوش آمدی

به این لحظه خوش آمدی چون خالق این لحظه تویی . لحظه ای پاک و مقدس که میخواستی. تو همیشه در جستجوی پاسخی برای بسیاری از پرسشهای رمزآلود زندگی بودی و این جستجو در درونت همیشه جاری و بارها آنها رامشتاقانه و صادقانه جستجو نموده ای ، چه بخش عمده ای از زندگی بوده و یا نبوده است، همان دلیلی است که این کتاب را در دست گرفته ای با درکی که از این کتاب بدست آوردی حالا قادر به گشودن گره یکی از بزرگترین اسرار زندگی هستی که چرا چیزهای پیرامونمان به طریقی که میبینیم اتفاق میافتند

پاسخی که در تنها چند جمله بالا به آن رسیدی.

به ملاقات با آفریدگار خوش آمدی. ملاقاتی که نمی توانستی از آن اجتناب کنی . ملاقاتی که هر انسانی در نهایت با خالق خود خواهد کرد . پرسشی که نمی توان درباره " امکان " بلکه " زمان " آن کرد.

انسانهای صادقی که در پی حقیقتند این ملاقات را نه بعدا بلکه زودتر تجربه خواهند کرد صداقت همانند آهنرباست . آهنربائی که زندگی را به خود جذب میکند و " زندگی " فقط نام دیگری برای خدا میباشد. کسی که صادقانه می جوید صادقانه نیز دریافت خواهد کرد . زندگی هرگز به خودش دروغ نمیگوید.

و این چرائی در اینجا قرار گرفتن تو در برابر این کلمات است . این تو هستی که از روی اراده و نه اتفاق خود را در اینجا قرار داده ای . اگر با دقت بیاندیشی که چگونه به اینجا رسیده ای، یقینا چگونگی آنرا خواهی یافت.

آیا به پروسه وحی مستقیم الهی ایمان داری؟

من ایمان دارم ، من بر نزول آن بر تو ایمان دارم همانگونه که بر نزول آن بر خود ایمان دارم
برخی از شنیدن چنین ادعائی برآشفته میشوند که معولا چند دلیل اساسی برای ناخشنودی آنان وجود دارد:

بسیاری حتی تصور آنرا هم نمیکنند که تاکنون از طرف خداوند به آنها وحی شده باشد، لااقل آنی ترین نوع آن که نوع مستقیم آنست را قبول ندارند و به همین دلیل هم هر کس چنین ادعایی بکند سریعا توسط آنان مورد شک و تردید قرار می گیرد.

برخی ادعای نزول وحی از سوی خداوند به خویش را کمی خودپسندانه و متکبرانه تصور میکنند از اینروی از بحث در این مورد خودداری کرده و یا حتی به انکار بنیادین آن بپردازند.

برخی از افراد که در گذشته چنین ادعاها یی داشته اند، در زندگی شخصی و در ارتباط با اطرافیان خود خاطره درستی از خود به جای نگذاشته اند. در این رابطه میتوان از زندگی افرادی همچون موتزارت، رامبراند، میشل آنجلو ... و یا رفتار برخی از پاپها و روحانیون مذهبی نام برد که همانند برخی از مردم کارهای احمقانه بسیاری را به نام خدا انجام داده اند.

و بالاخره اگر هم باور کنند که فردی مستقیماً از سوی خداوند مورد وحی قرار گرفته وی را درچنان شخصیت مقدسی محصور میکنند که دیگر نمیدانند چگونه همانند دیگران با او ارتباط برقرار کنند . از همین روی است که ساده دیدن چنین انسانهایی ، به همان میزان که آنها را شگفت انگیز می پنداریم برایمان ناممکن میگردد

پس کاملاً در برابر ادعاهائی از این دست که منبع من خداست سرکش می شویم و شاید هم به درستی باید اینگونه انتظار داشت زیرا نمی خواهیم هر آنچه که دیگران به ما می گویند آنهم تنها به این دلیل که مدعی پیامی از عالم بالا میباشند را بپذیریم اما چگونه میتوان به درستی تشخیص داد که چه چیزی وحی بوده و چه چیزی وحی نمی باشد؟ چگونه یقین پیدا کرد که چه کسی حقیقت را می گوید؟

آه سوال بزرگی است ، اما راز بزرگی نیز وجود دارد: مجبور نیستیم که بدانیم!

تمام چیزی که باید بدانیم حقیقت خودمان میباشد نه هیچکس دیگر . زمانیکه بتوانیم این مطلب را کاملاً درک کنیم، همه چیز را درک کرده ایم. از آن پس پی خواهیم برد که هرچه که دیگران میگویند الزاماً نباید حقیقت داشته باشد بلکه تنها باید ما را به حقیقت خودمان هدایت کند و در واقع تمام چیزهای پیرامونمان ، ما را به حقیقت درونمان هدایت می کنند و این یگانه هدف آنها میباشد.

و براستی هم هدف زندگی به خودی خود همین می باشد

زندگی ، حقیقت است و خود را به خود آشکار می سازد. و خدا ، زندگیست . خود را به خود آشکار می سازد .

با اینکه قبلاً سعی می کردی این فرایند را متوقف کنی اما موفق به انجام آن نمی شدی اما از این پس می توانی به آن شتاب بدهی.

و این همان کاریست که قرار بر انجام آن داری و همان دلیلی است که خودت را به این کتاب رسانده ای. این کتاب هم ادعائی بر درستی خود ندارد بلکه تو را به سمت خرد و حقیقت درونت هدایت کند . نیازی نداری که با نوشته های این کتاب موافق بوده و آنها را انجام بدهی. درحقیقت موافقت یا عدم موافقت تو هیچ تفاوتی ندارد . اگر با مطالب این کتاب موافق باشی به این خاطر خواهد بود که انعکاسی ازحقیقت و خرد درونی خودت را در این کتاب مشاهده کرده ای و اگرهم موافق نباشی به این دلیل خواهد بود که در این کتاب حقیقت و خرد درونی خود را ندیده ای. در هر دوی این حالات دقیقاً به خرد و حقیقت درونت هدایت شده ای بنابراین از خودت به خاطر مطالعه این کتاب تشکر کن چون بالاترین قدرت در تو نهفته است

به همین دلیل است که هر کدام از ما دارای یک ارتباط مستقیم و بیواسطه با خداوند هستیم زیرا هر کدام از ما دارای توانائی دستیابی به حقیقت و خرد درونی خود می باشیم و باز به همین دلیل است که معتقدم خداوند الهام بخش همه ما و در همه زمانها بوده و خواهد بود.

در واقع همگی ما چنین تجربه ای را قبلاً داشته ایم اما آنرا با نام های دیگری شناخته ایم: خوشبختی ، شانس ، حادثه ، تجربه ای عجیب و ناشناخته ، پدیده ای اتفاقی و یا امداد غیبی.

به این ترتیب همگی مان به نحوی معترف به مداخله خداوند در زندگیمان هستیم فقط درمورد آن دچار تردید هستیم و فقط کمی دور از ذهن می دانیم که خداوند مستقیماً و بدون واسطه الهام میکند تا فکر کنیم ، بنویسیم ، سخن بگوییم و یا کارهای خاصی را انجام بدهیم. اما می خواهم دقیقاً نظری دور از ذهن را مطرح کنم .

خداوند به من مستقیماً الهام نمود تا این کتاب را بنویسم و به تو نیز مستقیماً الهام نمود تا این کتاب را بخوانی !

با اینحال بگذار این ادعایم را در مقابل دلایل احتمالی تو در ردّ و رویگردانی از آن بسنجیم همانگونه که گفتم انسانها همیشه از سوی خدا مورد وحی و الهام قرار گرفته و می گیرند و این فقط نظر من نبوده بلکه همگی به اتفاق ، هم عقیده هستیم که خداوند به انسان نیروئی منحصر به فرد و تقدیری خاص را عطا نموده که اجازه می دهد با او ارتباط برقرار شود و اعتقاد داریم که هر کسی میتواند در یک چنین شرایطی از ارتباط نزدیک و بی واسطه با خداوند قرار بگیرد پس این امکان نیز وجود دارد که به طور آگاهانه و در هر زمان که اراده کند آنرا تجربه کند و در حقیقت آنگونه که من می دانم این قول و وعده یست که اکثر مذاهب دنیا به پیروان خود داده اند.

اعتقاد ندارم که چون شخصی در حال تجربه لحظاتی از یک ارتباط مستقیم و بیواسطه با خدا قرار دارد به این معناست که گفتار و کردار وی عاری از خطا و لغزش می گردد بلکه معتقدم برای خداوند این امکان نیز وجود دارد که به مردم الهام کند تا اشتباه نکنند! در حقیقت این خود مردم هستند که به این الهامات مسیر جهت می دهند و به همین خاطر است که معتقدم الزاما نباید کلمه به کلمه کتاب مقدس (انجیل) یا هاگاوادگیتا (کتاب هندوها) و ... درست باشد و یا هر کلامی که یک پاپ می گوید با توجه به موقعیت وی صحیح بوده و یا هر عملی که از "مادر ترزا" سر زده ، در آن لحظه عملی صحیح و کامل بوده است بلکه معتقدم که هرچند مادر ترزا و دیگران از طرف خداوند مورد وحی قرار می گرفته اند اما توسط خداوند مورد وحی قرار گرفتن و معصوم بودن دو مقوله کاملاً جداگانه ای هستند.

شخصاً می توانم فردی باشم که تجربه زندگی با من برای اطرافیانم خوشایند نباشد -هرچند این را هیچکس جز آنهائیکه با من زندگی کرده اند نمی دانند - اما به گمانم مادامیکه مدعی عیب و نقصی برای شما نشده ام عیب و نقص من باعث مردود دانستن ادعای دریافت وحی از سوی خداوند باشد .

باور ندارم که حتی با تبدیل شدنم به یک فرد مقدس باعث ناراحتی کسی گردم . به هر حال اگر مردم از با من بودن احساس ناراحتی میکنند شاید به این دلیل باشد که به اندازه کافی مقدس نیستم ! در واقع برای تو همیشه این چالش در ادامه سخنانم وجود خواهد داشت که چگونه من میتوانم چیزهای بسیار الهام بخش و موثری بنویسم یا بگویم در حالیکه گاهی اوقات از من اعمالی سر بزند که خیلی هم الهی و مقدس نمی باشند

به هر حال یا من در مسیر و جاده ای قرار گرفته ام که بدون وسیله ای خاص به مقصد خود خواهم رسید یا اینکه به مقصد نزدیک نشده و در جای خود باقی مانده ام . تمام تفاوت بین من حالا و من دیروز در این است که حداقل مسیر خود را یافته ام و این برای من هنوز یک پیشرفت بزرگ محسوب می گردد . زمان زیادی از زندگی خود را حتی بدون اینکه بدانم به کجا می رفته ام طی کرده ام و در شگفت بودم که چرا به مقصد خود نمی رسم ! اما حداقل حالا می دانم که به کجا می روم . به سوی خانه ، به سوی نهایت آگاهی و هوشیاری دوباره و تجربه وصل شدن با خدا . هیچ چیزی نخواهد توانست مرا از رسیدن به مقصد بازدارد. این چیزییست که خداوند وعده داده و به این وعده الهی ایمان دارم . او جهت حرکت را نشان داده ولو اینکه مسیر خاصی را نشان نداده اما راهی را به روی پیش من قرار داده تا به او برسیم و در واقع بزرگترین حقیقت درباره خداوند این است که تنها یک راه برای رسیدن به او وجود ندارد بلکه هزاران راه برای رسیدن به او وجود دارد که هر کدام از این راهها می تواند تو را به او برساند .

همه راهها به خداوند ختم می شود و از همین روی جای دیگری برای رفتن وجود ندارد.

این کتاب در همین مورد سخن خواهد گفت در این مورد که چگونه به خانه برسیم.

این کتاب در مورد تجربه وحدت و یگانگی با خداوند یا چیزی که من آنرا وصل با خدا می نامم صحبت می کند .

این کتاب مسیری برای رسیدن به چنین تجربه ای ناب را تشریح می کند مسیری از میان توهمات به سوی نهایت حقیقت.

این کتاب با یک صدا سخن می گوید و معتقدم که این صدا، صدای خداوند است، صدای الهامات الهی، صدای حضور خداوندی که در درون من و تو در جریان است .

اگر به صدای خداوند، پیشگاه وی، الهامات و جریان دائمی وی در درون همگی مان معتقد نبودم از مبارزه و دعوت خود دست می کشیدم. زیرا که معتقدم خداوند تمام مردم و مذاهب دنیا را همیشه مورد الهامات غیبی خود قرار داده و می دهد و معتقدم که همه مذاهب دنیا این الهامات غیبی را دارا هستند. خداوند در مسیرها و روشهایی گوناگون و حقیقی و در هر لحظه ای وارد زندگیمان می گردد و نیازی نیست افرادی بسیار مقدس و دانا باشیم تا این اتفاق بیفتد.

من نیازی به اینکه در این باور و اعتقاد، با من همراه باشی ندارم و یا حتی نیاز ندارم که کلمات این صفحات را باور داشته باشی. هرآنچه در این کتاب می یابی باور نکن.

فقط بدان

اگر هر کدام از این کلمات ، حقیقت مورد قبول توست و اگر حقیقتا اینگونه است پس انعکاس صدای آنرا از اعماق ذهن و وجود خودت شنیده ای و دوباره با عمیقترین خرد و حقیقت درونی خود به وحدت و یگانگی رسیده ای و اگر هم این کلمات را باور نداری باز آنرا از وحدت دوباره خود با عمیقترین خرد درونی خود و مراجعه به آن متوجه شده ای. هر نوع از این حالتها که برایت رخ دهد

نتایج ارزشمند و عظیمی را بدست خواهی آورد زیرا در آن لحظه، وصل دوباره خود را با درونت تجربه کرده ای.

وصل مستقیم تو با خدا و این همان چیزی است که قصد داشتی در این صفحات به آن بررسی. همان چیزی که در این کره خاکی آرزوی رسیدن به آن را داشتی.

در پناه خدا باشید

نیل دونالد والش

اشلند، اورگان

جولای ۲۰۰۰

پیش در آمد

در طول سالیان دراز خداوند بارها و به روشهایی گوناگون با شما سخن گفته است اما به ندرت اینگونه مستقیم و بی واسطه بوده است و این بار من به عنوان خدا با شما صحبت خواهم کرد و این اتفاق فقط گاه گاهی در سراسر زندگیتان رخ داده است.

انسانهای معدودی شجاعت شنیدن صدای خداوند را به این طریق دارند و تعداد کمتری از آنها هم چیزهایی که شنیده اند را با دیگران در میان گذاشته اند، آن تعداد کمی که گوش سپرده و شنیده های خود را با دیگران به اشتراک گذاشته اند، دنیا را دگرگون کرده اند.

موسی، عیسی، محمد(ص)، بودا، ایزوپ، کنفوسیوس و لائوتزو اینچنین کردند.

چانگ تزو، اریستوتل، هوانگ پو، ساهارا، ماهویرا، کریشنا مورتی نیز اینچنین کردند.

پاراماهانسا یوگاناندا، رامانا ماهاراشی، کبیر، رالف والدو امرسون، تیشنات هان، دالای لاما، الیزابت کلینتون نیز در بین چنین افرادی هستند.

و به همین ترتیب، سری آرو بیندو، مادر ترزا، مهربابا، ماهاتما گاندی، خلیل گیران، ارنست هولمز، سای بابا، فرانسیس، جوزف اسمیتو... و افراد بسیار دیگری که در اینجا به نامشان اشاره نشد میتوانند در این لیست قرار بگیرند. هرچند این اسامی می تواند بسیار ادامه داشته باشد اما هنوز هم این تعداد نسبت به تعداد کل انسانهایی که در سیاره تان زندگی کرده اند کوچک و ناچیز می باشد.

این تعداد کم، پیام آوران من بوده اند. همه آنها تمامی حقایقی که در قلبشان بود را به بهترین وجهی که میتوانند و فهمیده بودند به دیگران ارائه کردند و با اینکه برخی از آنها این کار را از میان موانع و به همراه نواقصی ارائه کرده اند اما با این وجود حقیقت را در معرض آگاهی شما قرار داده و تمام نسل بشر را از آن بهره مند نمودند.

و چه شگفت آور است که با اینکه هرکدام از آنها در زمانها، مکانها و در اقوام گوناگونی بسر می برده اند نوع بینش و نگرش آنها تا این حد به هم شبیه می باشد و اینگونه به نظر می آید که همگی در یک زمان واحد سخن گفته اند به حدی که تفاوت‌های بین آنها بسیار کم و اشتراکات آنها بسیار بالا می باشد.

پس این اسامی را میتوان به افرادی که در حال حاضر زندگی می کنند نیز گسترش داد. افرادی که پیامبران من هستند.

ما با یک صدای واحد با یکدیگر سخن خواهیم گفت... مگر اینکه نخواهیم سخنی بگوئیم.

اما شما انتخابتان سخن گفتن بوده زیرا در تمامی این لحظات نیز در حال انجام آن هستید.

در ابتدا، افکار شما، افکار من و افکار من، افکار شما خواهد بود. در آغاز، راه دیگری وجود ندارد زیرا تنها یک منبع وجود دارد و آن منبع، "آنچه که هست" می باشد و در حقیقت تمام چیزها از این منبع سرچشمه می گیرند و سپس "بودن" به تمام آنها سرایت کرده و آنها را به عنوان عناصری

جداگانه و منفرد از کل آشکار می سازد. چنین شرحی جداگانه و مستقل ، ازچنین پیامی واحد، باعث بوجود آمدن معجزه یکپارچگی و وحدت در فرمهای گوناگون میگردد. یکی بودن درعین گوناگونی. همان چیزی که شما به آن زندگی می گوئید.

زندگی تفسیر عینی خداوند است خدائی که به فرمهای گوناگون تبدیل و ترجمه شده است.

آغاز چنین تبدیل و انتقالی ، از یک حالت غیرمادی یکپارچه به سوی اجزاء غیر مادی جدا از هم و منفرد می باشد.

مرحله دوم، تبدیل و انتقال از اجزائی غیر مادی و منفرد به سوی اجزاء مادی جدا از هم و منفرد می باشد.

مرحله سوم از این چرخه، تبدیل اجزاء مادی منفرد به ماده ای یکپارچه می باشد.

و بالاخره مرحله چهارم ، از ماده ای یکپارچه به سوی غیر ماده ای یکپارچه می باشد.

آنگاه چرخه زندگی کامل میگردد وچنین فرایندی دائمی از جریان و تبدیل خداوند در زندگی، باعث ایجاد تنوعی بی پایان در عین یکپارچگی می گردد (کثرت در وحدت) .

این تکرر درعین وحدت، همان چیزی است که من آنرا "تفرد" نامیده ام. بیانی مستقل از چیزی که جدا نیست اما می تواند به صورتی جداگانه بیان و تشریح شود.

درواقع هدف از توصیف منفرد این است که بتوانم خود را به عنوان کل همه چیز، از طریق اجزاء خویش تجربه نمایم و درزمانیکه "کل" از تک تک اجزاء بزرگتر است، پس فقط می توانم با شناختن مجموع اجزاء، کل آنرا تجربه نمایم.

و این همان چیز است که شما هستید.

شما مجموع همه خداوند هستید.

این مطلب را قبلاً بارها به شما گفته ام و برخی از پیروان کیش مسیحیت شاید آنرا با عنوان پسر خدا (عیسی) شنیده باشند. در واقع بیان آن به این صورت نیز درست می باشد. همه شما دختران و پسران خداوند هستید و اصولاً هیچ اهمیتی ندارد که با چه عنوان و یا نامی آنرا بکار می برید بلکه دقیقاً به همان معنایی که گفتم میباشید:

شما مجموع همه خدا هستید. بنابراین هر آنچه که در اطراف شما وجود دارد، هر آنچه که می بینید یا نمی بینید، تمام آن چیزی که وجود دارد و تمام آن چیزهایی که قبلاً وجود داشته و یا در آینده خواهد بود همگی من هستم و تمامی چیزی که من هستم همانیست که هم اکنون هستم.

من، آن منی هستم که بارها به شما گفته ام و تاکنون هم چیزی وجود نداشته که از اینگونه بودنم جلوگیری کرده باشد و چیزی هم وجود نخواهد داشت که بتواند از چیزی که قرار بوده بشوم جلوگیری کند.

من نمیتوانم تبدیل به چیزی بشوم که اکنون نیستم و یا از تبدیل شدنم به چیزی جلوگیری کنم که قبلاً آنگونه بوده ام.

من همانگونه هستم که از ابتدا بوده ام، هم اکنون و در هر زمان اینگونه خواهم بود. دنیایی بدون انتها.

در این لحظه ها و روزها که هزاره ای دیگر را آغاز کرده اید می خواهم که به اعماق درونتان وارد شوم تا شاید هزاره جدید را با روش و نگاهی نو آغاز نموده و سرانجام با شناخت من، مرا انتخاب کرده و برای همیشه و به هر روشی "من" باشید.

هیچ اشتباهی در زمانبندی وجود ندارد. این روش وحی و الهام جدید و این گفتگو را قبلاً و در دهه اخیر و از سالهای آخر قرن گذشته با شما تاکنون ادامه داده ام و در لحظات پایانی هزاره قبلی به یادتان آوردم که چگونه می توانید یک رابطه دوستانه با من داشته باشید.

اکنون در آغاز هزاره جدید، با شما و با یک صدای واحد سخن می گویم. با آن صدائی که بتوانیم رابطه ای صمیمانه را تجربه کنیم.

اگر بتوانید چنین رابطه ای را با خدا تجربه کنید ، معنای آرامش را درک نموده و به لذتی بی پایان ، عشقی غیر قابل بیان و آزادی مطلق خواهید رسید.

اگر بتوانید چنین حقیقتی را بپذیرید، جهانتان را دگرگون خواهید ساخت و اگر بتوانید چنین واقعیتی را انتخاب نمائید، واقعیت را خلق خواهید کرد و در نهایت تجربه خواهید کرد که واقعاً چه هستید.

این سخت ترین و در عین حال آسان ترین کاریست که تا به حال انجام داده اید. سخت ترین به این علت که مجبور به انکار چیزی میشوید که فکر می کنید هستید و آسان ترین به این علت که مجبور به انجام دادن کاری نخواهید بود.

تمام آن چیزی که انجام می دهید این است که " باشید " و همه آن چیزی که شما باید باشید، من هستم.

شاید این کار برایتان خوشایند و از روی میل و اراده نباشد اما قابل تحمل و انجام شدن نیست.

نیاز به انجام کار خاصی ندارید تنها به یک اعتراف و پذیرش نیاز میباشد چیزیکه من همیشه به دنبال آن بوده ام . زمانیکه شما به من این اجازه را بدهید در واقع اجازه خواهید داد که وارد زندگی شما گشته و خواهید پذیرفت که من و شما یکی هستیم و این یعنی بلیط شما برای ورود به همان بهشتی که مذاهب دنیا وعده آنرا داده اند (پیوستن به خدا) زیرا که میگوید:

یکی بودن را بپذیر

زمانیکه اجازه ورود به قلبتان را بدست آورم شما نیز اجازه ورود به بهشت را خواهید یافت و بهشت شما چرا بر روی زمین نباشد! زمانیکه جدایی به پایان رسید و یکی بودن جای آنرا گرفت همه چیز بر روی زمین همانند بهشت خواهد بود. پیوستگی با من ، دیگران و هر چیز .

این پیامیست که آمده ام یکبار دیگر و از طریق پیامبران امروز به شما بگویم کسانیکه آنها را به عنوان پیامبران من خواهید شناخت همگی پیغامی واحد را به شما خواهند رساند : همه ما یکی هستیم.

این تنها پیامی است که اهمیت دارد و تنها پیامی است که وجود دارد و هر چیز دیگری در زندگی، انعکاسیست از این پیام .

این حقیقت که تاکنون نتوانسته اید این پیام را دریافت کنید (اغلبتان آنرا شنیده اید اما از پذیرفتن آن خودداری کرده اید) در واقع همان چیز است که باعث همه بدبختیها، غمها، رنجها و تضادها در تجربه زندگی و همچنین باعث همه کشتارها، جنگها، دزدی ها، تجاوزها، حمله های کلامی، روحی، فیزیکی ، حمله به مقدسات و همچنین باعث همه بیماریها و مواجهه با چیزی که به آن مرگ میگوئید گشته است.

این تصور که همه ما یکی نیستیم توهم باطلی بیش نیست .

اکثر مردم به خداوند اعتقاد دارند اما خدایی را که به خود آنها نیز اعتقاد دارد را باور ندارند درحالیکه خداوند به آنها اعتقاد داشته و آنها را بیش از آنچه که خودشان میپندارند، دوست دارد.

این باورهای خرافی که خداوند در گذشته های دور سنگها را خاموش نمود تا از سخن گفتن با نسل بشر جلوگیری کند و یا این باور که خداوند از آدمیان ناخشنود شد و آنها را از بهشت اخراج کرد و یا این باور که خداوند در آن بالا به عنوان قاضی و هیئت منصفه ایستاده و تصمیم میگیرد که انسانها به بهشت یا جهنم فرستاده شوند، باوری نادرست میباشد زیرا خداوند به همه انسانهایی که در گذشته میزیسته اند یا هم اکنون زندگی میکنند و یا در آینده پا به عرصه حیات خواهند گذاشت، عشق میورزد.

اراده خداوند برای همه انسانها این است که به سوی او باز گردند و او نمیتواند از برآوردن این میل و اراده سر باز بزند زیرا خداوند از "هیچ چیز" و "هیچ چیز" از خداوند جدا میباشد. او به "هیچ چیز" نیازی ندارد زیرا که او همه چیز میباشد و "هر چیز دیگر" یک توهم است

نسل بشر مدتهای مدیدی با توهم میزیسته و دلیل آن نه به خاطر حماقت ، بلکه به دلیل هوش و زیرکی بسیار او بوده است . بشر از راه درک مستقیم فهمید که توهمات یک هدف بسیار مهم دارند اما فراموش کرد که این را میداند و فراموش کرد که فراموشی او بخشی از آنچیزیست که فراموش کرده است . بخشی از توهم.

حال زمان آن است که انسانها حقیقت را به خاطر بیاورند و شما یکی از آنهايي هستيد که در صف پیشتازان و پرچمداران این فرآیند توهم زدایی قرار دارند.

قرار نیست که کار شگفت آوری انجام دهید بلکه به هرچیزی که در مسیر زندگیتان برمی خورید معلوم و مشخص است.

شما به این کتاب مراجعه کرده اید تا توهمات بشری را به خاطر بیاورید. بنابراین دیگر هرگز در دام این توهمات اسیر نخواهید شد و یک ارتباط صمیمانه با خداوند را از طریق آگاهی از حقیقت محض به دست خواهید آورد.

اینکه قصد انجام چنین عملی را دارید مطمئناً بسیار باشکوه و عالیست اما یقیناً تصادفی و از روی اتفاق نیز نبوده است. شما به اینجا آمده اید برای اینکه احتمالاً به تجربه فهمیده اید که خداوند در درون شماست و میدانید که هر زمان که اراده کنید میتوانید با خالق خود ملاقات کنید و حتی احتمال دارد که خالق خود را در درون و یا اطرافتان حس کرده و او را یافته باشید اما قبل از هرکاری باید به توهمات گذشته خودتان و انسانها نظری انداخته و آنها را شناخته و انکار نمائید.

ده توهم بنیادین وجود دارد که باید به خوبی آنها را بشناسید تا بتوانید هنگام مواجهه با آنها توهم و خیالی بودن آنها را تشخیص بدهید زیرا در برابرتان بسیار حقیقی جلوه خواهند نمود.

۱- نیاز

۲- شکست

۳- جدایی

۴- کمبود

۵- الزامات

۶- داوری

۷- محکومیت

۸- مشروط بودن

۹- برتری

۱۰- نادانی

پنج توهم اول، توهمات فیزیکی بوده و در ارتباط با جسم فیزیکی شما در زندگی میباشد و پنج توهم دوم، توهمات متافیزیکی (ماوراء الطبیعه) میباشد که در ارتباط با حقایق غیر فیزیکی میباشد.

در این کتاب، هر کدام از این توهمات به صورت مشروح بررسی خواهند شد.

خواهید دید که هر کدام از این توهمات چگونه به وجود آمده و چگونه زندگی شما را تحت تاثیر قرار میدهند و قبل از اینکه این ارتباط کامل گردیده و به انتهای کتاب برسید خواهید دید که چگونه میتوانید تاثیرات هر کدام از این توهمات را که مایل باشید بی اثر نمایید.

اما اولین مرحله در فرآیند هر ارتباط مستقیم و دوطرفه ای این است که ناباوری خود را در مورد هر چیزی که میشنوید، موقتاً کنار بگذارید.

پس موقتاً هرگونه تصور و اندیشه ای که در مورد خداوند و زندگی دارید به کناری بگذارید.

هرزمان که مایل بودید میتوانید به تصورات و باورهای قبلی خود باز گردید و من درخواستی مبنی بر اینکه این تصورات را برای همیشه رها کرده و کنار بگذارید از شما نخواهم کرد بلکه فقط برای لحظاتی تصورات قبلی را به کناری بگذارید تا این امکان بوجود بیاید که اگر احتمالاً چیزی را قبلاً نمیدانستید، آنرا بدانید.

برای اطمینان از این موضوع، واکنش خود را در مورد این گفته که هم اکنون این خداوند است که در حال ارتباط با شماست، بسنجید.

در گذشته هزار و یک دلیل برای نپذیرفتن امکان تجربه یک گفتگوی واقعی با خدا را داشته اید. حال اینگونه دلایل را به کناری گذاشته و فرض کنید که هم اکنون این ارتباط را مستقیماً با خدا برقرار کرده اید.

در حال حاضر به نظرتان غیر محتمل می‌رسد که بتوانید ارتباطی مستقیم با خدا برقرار کنید ولی به زودی خواهید فهمید که هدف از برقراری چنین ارتباطی، به خاطر آوردن این مطلب است که واقعاً که هستید و توهمات‌تان که در زندگی خلق کرده اید چه هستند.

علت واقعی اینکه این کتاب به دست شما رسیده، خود شما هستید پس فقط به من گوش بسپارید زیرا به شما خواهم گفت که در اکثر لحظه‌های زندگیتان در توهم بسر می‌برید.

توهمات دهگانه بشری، توهمات بسیار بزرگ و نیرومند که در طول زندگیتان و تا قبل از این لحظه خلق کرده اید و دهها و صدها نوع کوچکتری از آنها نیز روزانه خلق می‌کنید. از آنجائیکه به آنها باور دارید و برای آن‌ها داستانی مرتبط با فرهنگ و تاریخ قوم خودتان نیز خلق کرده اید که به شما اجازه می‌دهد با این توهمات زندگی کرده و در نتیجه آنها را برای خودتان به واقعیت مبدل سازید.

این توهمات واقعاً حقیقی نیستند بلکه شما یک "آلیس" در سرزمین عجایب خلق کرده اید که در این سرزمین، توهمات‌تان که ساخته و پرداخته ذهنتان هستند بسیار واقعی بنظر میرسند و همانند کلاه‌دوز دیوانه این داستان - آلیس در سرزمین عجایب - منکر این خواهید بود که آنچیزی که دروغین است، دروغ بوده و آنچه که حقیقی است، حقیقت دارد. درواقع شما اینکار را مدتهاست که انجام می‌دهید.

آن داستان فرهنگی، داستانیست که از نسلی به نسل دیگر و در طول قرن‌ها و هزاره‌ها به میراث گذاشته‌اید. داستانیست که به خودتان و درباره خودتان می‌گویید و چون این داستان، براساس توهمات بنا شده، بیشتر معرف افسانه است تا واقعیت.

اساس این داستانها اینگونه میباشد:

- ۱- خداوند فهرستی از کارهاییکه باید انجام دهد، دارد. (نیاز)
- ۲- نتیجه و حاصل زندگی نامعلوم میباشد. (شکست)
- ۳- شما از خداوند جدا هستید. (جدایی)
- ۴- هیچ چیز به اندازه کافی وجود ندارد. (کمبود)
- ۵- کارهایی وجود دارد که باید انجام بدهید. (الزامات)
- ۶- اگر این کارها را انجام ندهید، مجازات خواهید شد. (داوری)
- ۷- مجازاتتان، نفرین ابدیست. (محکومیت)
- ۸- عشق و محبت خداوند شرط دارد. (مشروط بودن)
- ۹- دانستن و اجرای این شروط به شما برتری میدهد. (برتری)
- ۱۰- شما نمیدانید که همه اینها توهم هستند. (نادانی)

این داستانهای باستانی برگرفته ز فرهنگتان چنان در وجود شما ریشه دوانده که به طور کامل با آن زندگی میکنید. بنابراین به یکدیگر میگویید که " این تنها راه میباشد. " و این جمله را برای قرن‌ها و هزاره های متمادی به یکدیگر گفته اید و در حقیقت این افسانه ها پیرامون این توهمات و داستانها به وجود آمده و رشد کرده اند. حتی بعضی از این افسانه ها به مرور به مفاهیم و تعبیری خاص تر تنزل پیدا کرده اند. از جمله:

* خواست و میل تو انجام خواهد شد.

* بقای شایسته ترین افراد.

* پیروز، همه مواهب و غنائم را تصاحب خواهد کرد.

* ذاتاً با گناه متولد شده اید (کیش مسیحیت)

* مجازات گناه، مرگ است.

* چیزی را که نمیدانید به شما آسیب نخواهد رساند.

* خدا فقط میداند.

و بسیاری دیگر که به همان اندازه مخرب و پوچ هستند.

بر پایه این داستانها و افسانه ها که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارند، چه بسیار افراد که در مورد زندگی به نتایج و برداشتهائی نادرست رسیده اند که نمونه هائی از چنین برداشتهائی نادرست اینچنین میباشد:

" ما در دنیایی که دشمن ماست متولد شده ایم و این دنیا ، به وسیله خدائی اداره می شود که از ما می خواهد کارهایی را انجام بدهیم یا ندهیم و اگر طبق دستور وی عمل نکنیم با عذابی ابدی مجازات خواهیم شد "

" اولین تجربه زندگی، جدائی از مادرمان می باشد که مبداء زندگیمان است . این مسئله نمای کلی واقعیت ما را به عنوان جدائی از تمام زندگی ترسیم می کند "

" ما نه تنها از زندگی جدا شدیم بلکه از هر چیز دیگری در زندگی جدا مانده ایم. از هر چیزی که وجود دارد، هر چند که نمی خواستیم اینگونه باشد اما اینگونه است و چون آرزو داریم که به گونه ای دیگر باشد می کوشیم که اینگونه نباشد "

" ما در جستجوی تجربه یکپارچگی و وحدت دوباره با تمام چیزها بویژه با یکدیگر هستیم شاید دقیقاً ندانیم که برای چه، اما به نظر می رسد که به طور غریزی خواهان انجام آن هستیم. به نظر می رسد که همانند انجام یک کار معمولی باشد اما مشکل اینجاست که این چیزها احتمالاً نتوانند به اندازه کافی ما را راضی کنند. مسئله فقط این نیست که چه چیزی میخواهیم بلکه به نظر می رسد نمی توانیم به اندازه کافی زمان و یا ثروت بدست بیاوریم. نمی توانیم به اندازه کافی هر چیزی را که فکر می کنیم برای شاد زیستن و برآورده کردن خواسته هایمان احتیاج می باشد بدست آوریم و در لحظه ای هم که فکر کنیم به اندازه کافی بدست آورده ایم تصمیم می گیریم که بیشتر بدست بیاوریم!"

"از آنجائیکه به حد کافی از هر چیزی که فکر می کنیم نیاز است تا شاد و خوشبخت باشیم، وجود ندارد، بنابراین باید حریصانه و هرچقدر که می توانیم بدست بیاوریم. این چیزها را برای این می خواستیم که آنها را تبدیل به هر چیزی، از عشق خداوندی گرفته تا خود زندگی نمائیم. اما فقط " زنده بودن " راضی کننده نیست بنابراین رقابت آغاز می گردد. چون " بودن " به تنهایی کافی نیست، چون همانند همه زندگی کامل نیستیم و چون در محیط به اندازه کافی از نیازهای همگان وجود ندارد بنابر این مجبور هستیم برای هرآنچه که هست رقابت و مبارزه کنیم."

" مجبور هستیم که برای هر چیزی حتی بر سر خداوند مبارزه کنیم! "

" و این رقابت و مبارزه ایست سخت و حیاتی که در این مبارزه فقط شایسته ترین افراد زنده می مانند و البته فرد پیروز همه غنائم را تصاحب خواهد کرد. اگر شکست بخوریم درون جهنمی زمینی زندگی خواهیم کرد و پس از مرگ نیز چون بازنده بوده یم دوباره جهنمی را تجربه خواهیم کرد که این بار ابدی خواهد بود. "

" مرگ بوسیله خداوند به وجود آمد. زیرا اجداد ما - آدم و حوا - گناهکار بودند. آنها زندگی ابدی در بهشت داشتند اما آدم و حوا از میوه ممنوعه - دانش نیکی و بدی - خوردند و به علت خشم خداوند از بهشت رانده شدند. و این خدا، آدم و حوا و نسلی که توسط آنها به وجود آمد را به عنوان اولین مجازات، محکوم به مرگ کرد. از این پس زندگی در بدن انسان محدود شد و دیگر ابدی نبود پس انسان جزئی از زندگی گردید. "

"هنوز هم خداوند، زندگی ابدی را در صورتیکه قوانین او را زیر پا نگذاریم باز خواهد گرداند. عشق خداوند مشروط نمی باشد و عشقش حتی اگر هم محکوم به نفرین ابدی شده باشیم، شامل ما می گردد. این مسئله بیشتر از اینکه به ما صدمه بزند به او صدمه می رساند زیرا او حقیقتاً خواستار بازگشت ما به خانه حقیقیمان می باشد ولی در صورت رفتار نادرست، کاری از دست او بر نمی آید و حق انتخاب در دستان ما قرار دارد."

"بنابراین باید تمام تلاشمان را بکار ببریم تا بد رفتاری نکرده و به صورتی درست زندگی کنیم. اما برای نیل به این هدف باید در ابتدا بدانیم که خدا چه چیزهایی را از ما می خواهد و یا نمی خواهد. ولی اگر نتوانیم درستی را از نادرستی تشخیص بدهیم پس نخواهیم توانست او را از خود خشنود سازیم و ناخواسته از دستورات او سرپیچی خواهیم کرد. پس باید حقیقت درستی و نادرستی کارها را بفهمیم."

"این حقیقت بسیار ساده می باشد. تنها کاری که باید انجام دهیم اینست که به سخنان پیامبران، رهبران، افراد دانا، بزرگان و قانونگذاران مذهبی گوش فرا داده و به آنها عمل کنیم. اما اگر بیش از یک مذهب وجود داشته باشد، بیش از یک منبع و قانونگذار نیز خواهیم داشت! پس باید مطمئن باشیم که مذهب درستی را انتخاب کرده ایم زیرا اگر انتخابمان درست نباشد بازنده خواهیم بود."

"زمانیکه انتخابی درست را برگزیدیم آنگاه به برتری خواهیم رسید و نسبت به هموعان خویش برتر خواهیم بود زیرا حقیقت نزد ما می باشد. و این موقعیت "بهرتر بودن" به ما اجازه می دهد که مدعی غنائم و مواهب بیشتر در این مبارزه باشیم. در حالیکه در اصل هیچ رقابت و مبارزه ای با دیگران انجام نداده ایم و حتی قبل از اینکه رقابت آغاز شود خودمان را به عنوان برندگان این مبارزه اعلان کرده ایم و تازه این بیش از یک اعلان ساده می باشد زیرا که تمام مزایا و مواهب را برای خود

می خواهیم و "قوانین زندگی" خود نوشته را به گونه ای تعیین می کنیم که برای دیگران نزدیک به محال می شود که بتوانند مواهب و غنائم قابل ملاحظه ای بدست بیاورند."

"ما اینکار را بدون مقصود و هدف انجام نمی دهیم بلکه در واقع به منظور اطمینان از اینکه پیروزی از آن ماست - و حقیقتاً هم باید اینگونه باشد - انجام می دهیم زیرا که این قوانین بر گرفته شده از مذهب، ملیت، نژاد، جنسیت و عقاید سیاسی ما می باشند و بنابراین سزاوار پیروزی می باشیم."

"چون ما سزاوار پیروزی هستیم پس حق داریم که دیگران را نیز تهدید کنیم، با آنها بجنگیم و یا حتی اگر نیاز باشد آنها را بکشیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم!"

"شاید راه دیگری هم برای زندگی وجود داشته باشد، راه دیگری که خواسته خداوند می باشد و یا اصلاً حقیقت بزرگتری ماورای تصوراتمان وجود داشته باشد اما حتی اگر هم چنین باشد ما که آنرا نمی دانیم . بعلاوه درشرایطی که حتی تلاش برای شناخت بیشتر و دقیقتر خداوند گستاخی، کفر گویی و بی احترامی به مقدسات محسوب می گردد آیا تصور آنرا هم می توان کرد که بسیار کمتر از آنچه که فکر میکنیم، خداوند را شناخته ایم؟ (ممکن است که حتی سعی بر دانستن آن هم نکنیم)"

"خداوند، دانای ناشناخته، حرکت کننده بدون حرکت، نا دیدنی بزرگ می باشد. با چنین مشخصاتی از خداوند هیچگاه قادر به کشف حقیقت وی نبوده ایم و نخواهیم توانست شرایط مورد نیاز را برای کسب عشق و محبت وی بدست بیاوریم . همانچیزی که به آن نیاز داشتیم تا شاید از کیفر و بازخواست جلوگیری کرده و دوباره به زندگی ابدی ، همانچیزی که در ابتدا از آن بهره مند بودیم بازگردیم ."

" این جهالت مایه بدبختیمان است اما نباید مسئله ای حیرت آور باشد زیرا تمام اعمالی که انجام آنها را ضروری میدانیم برگرفته از چیزهائییست که فکر می کنیم بر اساس ایمان و عقیده است (داستان فرهنگیمان) و لاجرم باید بر اساس آن عمل کنیم و به همین دلیل است که هر کدام از ما سعی بر انجام کارها بر اساس باورهایش را داشته و زندگی را همانگونه که هم اکنون هست بنا نهاده ایم و در واقع حقیقت موجود بر روی زمین آن چیزییست که ما تعیین می کنیم."

در نتیجه اکثر شما انسانها زندگی را به گونه ای خاص ساخته و پی ریزی کرده اید و به دلیل تفاوتهای خاص خودتان در انتخاب نحوه زندگی، حق را به انتخابهای خودتان داده و برای آنها استدلالهای عقلانی می آورید. اگر چه برخی از شما هیچکدام از این استدلالها و توجیها را نمی پذیرید اما اکثر شما بعضی از آنها را به عنوان حقیقتی عملی و حتمی میپذیرید و این نه بدلیل انعکاسیست که از اعماق خرد و حقیقت درونیتان دریافت کرده اید بلکه به این دلیل است که به شما گفته اند که اینها حقیقت هستند و حتی در بعضی موارد خودتان را مجبور کرده اید که باورشان کنید و در واقع علیرغم میل خود به آنها تظاهرکنید.

زمان آن فرا رسیده که از این تظاهرات دور شده و به سمت واقعیت حرکت کنید. کاری که چندان ساده نخواهد بود زیرا حقیقت نهائی، بسیار متفاوت با چیزی است که اکثر مردم تصور میکنند و این حقیقت در یک جمله به این معناست که :

در این دنیا باشید اما نه بخشی از آن

ولی اگر زندگی شما هم اکنون به خوبی و خوشی پیش می رود هدف از این کار چه خواهد بود؟ در واقع هیچ چیز، و هدفی هم وجود نخواهد داشت. اگر از زندگی و دنیایتان همانگونه که هست رضایت

دارید پس دلیلی نخواهد داشت که سعی بر بالا بردن درک‌تان از حقیقت و متوقف نمودن تمام این تظاهرات بنمائید. این پیام برای کسانی است که از دنیایشان آنگونه که هم اکنون هست رضایت ندارند.

برای اینکار ابتدا باید تمامی توهمات دهگانه را تک به تک امتحان کنید و ببینید که چگونه هر کدام از آنها باعث شده اند که زندگی را در سیاره تان اینگونه که فعلا هست بسازید. متوجه شوید که چگونه هر توهمی بر پایه توهم قبلی و با صدایی متفاوت اما شبیه به آن پدید می‌آید. در واقع همه توهمات گونه‌هایی از توهم اول هستند با این تفاوت که آنها جلوه‌ای بزرگتر از تصویر مغشوش اول هستند. متوجه خواهید شد که هر توهم جدید برای پوشاندن عیب و نقص توهم قبلی ایجاد شده و بالاخره خسته از عیب پوشانی و رفع معایب مداوم آنها تصمیم می‌گیرید که از فهم همه آنها چشم‌پوشی کنید و به این ترتیب توهم‌نهایی یعنی "نادانی" خلق می‌گردد و به شما اجازه می‌دهد که شانه‌هایتان را بالا انداخته و از تلاش برای حل رمز و رازها چشم‌پوشی کنید

اما ذهن جستجو‌گرتان اجازه چنین عقب‌نشینی را برای مدت زیادی نمیدهد. فقط چند هزاره که زمانی بسیار کوتاه در تاریخ هستی میباشد کافی بود که شما را هم اینک به جایی برساند که بدانید دیگر توهم "نادانی" سعادت و خوشبختی به ارمغان نمی‌آورد و خواستار آن باشید که از این فرهنگ ابتدائی و قدیمی رها شده و جهشی کیفی در طرز تفکر‌تان به وجود بیاورید و توهمات دهگانه را به خوبی تشخیص بدهید.

بخش اول

توهمات دهگانه بشری

۱

توهم نیاز

اولین توهم: وجود نیاز

این توهم نه تنها اولین ، بلکه اصلی ترین نیز می باشد زیرا تمام توهمات دیگر بر پایه این توهم بنا شده اند. هر چیزی که هم اکنون در زندگیتان تجربه کرده و در لحظه لحظه های آن احساس می کنید ریشه در این نظریه و دانسته های شما درباره آن دارد.

نیاز در هستی وجود ندارد (نا موجود). فرد زمانی به چیزی نیاز دارد که نتیجه خاصی را لازم داشته باشد. هستی نتیجه خاصی لازم ندارد. هستی، خود نتیجه می باشد و به همین دلیل است که نیاز در ذات خداوند وجود ندارد. خداوند زمانی نیاز به چیزی می داشت که مقصود و نتیجه خاصی را لازم داشت. خداوند نیازمند به هیچ مقصود و نتیجه خاصی نمی باشد. او علت همه معلول هاست.

اگر خداوند به چیزی نیاز داشت تا بتواند معلولی را ایجاد کند آنگاه آنرا از کجا بدست می آورد؟ چیزی خارج از خداوند وجود ندارد. او همه چیزاست، هر چه که وجود داشته و هر چه که خواهد بود. چیزی وجود ندارد که در خدا نباشد یعنی چیزی وجود ندارد که " خدا " نباشد. بهتر است که این مطلب را خوب فهمیده و درک کنید.

در صورتیکه از کلمه " زندگی " به جای کلمه " خدا " استفاده کنید (هر دو کلمه قابل تبدیل به یکدیگر هستند و با این کار معانی آنها را با یکدیگر جایگزین نخواهید کرد بلکه صرفاً درک و شناخت خود را افزایش خواهید داد.) آنگاه هیچ چیز وجود نخواهد داشت که " زندگی " نباشد. اگر زندگی برای ایجاد نتیجه و معلولی به چیزی نیاز پیدا کند آنرا از کجا بدست خواهد آورد؟ بنابراین چیزی خارج از زندگی وجود ندارد. زندگی همه چیز است هر چه که تاکنون بوده و خواهد بود.

خداوند، نیاز به چیزی برای واقع شدن ندارد الا اینکه همیشه در حال رخ دادن است.

زندگی، نیاز به چیزی برای واقع شدن ندارد الا اینکه همیشه در حال رخ دادن است.

هستی، نیاز به چیزی برای واقع شدن ندارد الا اینکه همیشه در حال رخ دادن است.

این سرشت حقیقی چیزها و چگونگی بودنشان است نه به آن روشی که شما تاکنون آنرا تصور می کردید. شما در تصوراتتان نظریه نیاز را از تجربه نیازتان برای زنده ماندن خلق کرده بودید. با این حال فرض کنید که اگر فرقی نمی کرد که زنده باشید یا مرده ، آنگاه به چیزی نیاز پیدا می کردید؟ درواقع به هیچ چیز.

به تعبیر دیگر فرض کنید که برای شما غیرممکن بود که زنده نباشید ! آنگاه به چه چیزی نیاز پیدا می کردید؟ در واقع هیچ چیز.

حالا حقیقت مربوط به شما دراینجاست :

برای شما غیرممکن است که زنده نباشید. شما نمی توانید از زنده بودنتان جلوگیری کنید. سوال این نیست که آیا زنده خواهید بود یا خیر بلکه چگونگی و نحوه زنده بودنتان مطرح است و اینکه چه فرم و شکلی خواهید گرفت و چگونه آنرا تجربه خواهید کرد.

شما برای زنده ماندن به چیزی احتیاج ندارید. زنده ماندنتان تضمین شده است زیرا به شما زندگی جاودانه بخشیده شده است و هرگز آنرا از شما نگرفته اند. اینرا پروردگارتان به شما میگوید.

با شنیدن این مطلب احتمالاً خواهید گفت بله اما زنده ماندن یک چیز است و سعادت و خوشبختی چیزی دیگر و اگر هم برای زنده ماندن به چیزی نیاز نباشد اما برای شادمانه زیستن حتماً به چیزهائی نیاز خواهد بود و فقط تحت شرایط خاصی میتوان سعادتمند بود.

اما اینگونه نیست در حالیکه که از قبل باور کرده اید که اینگونه است و چون باور شما تجربه شما را میسازد بنابراین تجربه ای که از این باور داشته اید، تصور خدایی بوده که باید زندگی را همانند شما تجربه کند در حالیکه این حقیقت چه برای خدا و چه برای شما یکسان میباشد و فقط تفاوت در این است که خداوند اینرا میداند و شما نمی دانید!

هر زمان که به این مساله پی ببرید همانند خدا خواهید شد و بر زندگی فرمان خواهید راند و تمام حقایق فعلی تغییر خواهد کرد.

حال در اینجا راز بزرگی فاش میگردد:

خوشبختی نتیجه شرایطی خاص نمی باشد بلکه شرایط خاص، از نتایج خوشبختیست.

این مساله آنچنان اهمیت دارد که دوباره تکرار میکنم:

خوشبختی نتیجه شرایط خاص نمی باشد بلکه شرایط خاص، از نتایج خوشبختیست.

این گفته در مورد دیگر حالت‌های "بودن" نیز صادق است.

عشق، نتیجه یکسری شرایط خاص نمی باشد بلکه شرایط خاص ، از نتایج عشق می باشد.

رحمت، نتیجه یکسری شرایط خاص نمی باشد بلکه شرایط خاص ، از نتایج رحمت می باشد.

فراوانی، نتیجه یکسری شرایط خاص نمی باشد بلکه شرایط خاص ، از نتایج فراوانی می باشد.

هر نوع وضعیتی از "بودن" را که می توانید تصور کنید در جمله بالا جایگزین نمایید. باز هم این مطلب در مورد آن نوع از تجربه بودن صادق خواهد بود.

واز آنجائیکه تاکنون زندگی را اینگونه درک نکرده بودید ، لاجرم تصویری خاص نیز از خداوند داشتید و می پنداشتید که باید اتفاق خاصی روی بدهد تا شما خوشبخت شوید اما اگر خداوند علت همه معلولهاست چه اتفاقی رخ خواهد داد اگر او به عنوان اولین و اصلی ترین دلیل وارد عمل نشود؟

و اگر خداوند، قدرت مطلق می باشد چه اتفاقی می افتد اگر او تصمیم نداشته باشد به عنوان اولین دلیل از عملی شدن آن اتفاق جلوگیری کند؟

آیا امکان دارد چیزهایی اتفاق بیافتند که خداوند تمایل به وقوع آنها نداشته باشد؟ و یا اگر هم خداوند اراده به وقوع آن بنماید آیا آن اتفاق واقعاً همان چیزی است که خداوند تصمیم داشته؟

البته که همان است اما چرا خداوند اراده بر اتفاق افتادن چیزهایی می کند که مورد رضایتش نیست؟

هیچ چیز خداوند را ناراضی نمیکند.

از آنجائیکه این مطلب مستلزم باور به خداوندی بدون داوری درباره انسانها و بدون نیاز میباشد، باور آن برایتان مشکل می گردد و چنین خدائی را نمی توانید تصور کنید. اما علت اینکه شما نمی توانید چنین خدائی را تصور بکنید این است که وی را با انسانها مقایسه می کنید و باور ندارید که می توان به این روش هم زندگی کرد و در یک جمله:

شما نمی توانید تصور خدائی بزرگتر از خودتان را بکنید.

اگر می توانستید بفهمید که می توان اینگونه هم زندگی کرد آنگاه هر چیزی که باید درباره خداوند بدانید را می دانستید.

آنگاه می فهمیدید که ارزیابی و تشخیص دوم شما درست بوده :

خداوند از شما بزرگتر نیست!

اما چگونه ممکن است؟ زیرا به این معنی است که خداوند، همان خود شماست .

آری شما خیلی بزرگتر از آنچه هستی که فکر می کنید.

اربابان این را می دانند، آنها انسانهایی هستند که به مقام تسلط و چیرگی بر دنیا و خدایی بر آن رسیده اند و هم اکنون نیز در بین شما و سیاره شما قدم می زنند، چه کسی می داند!

این اربابان از سنتها، مذاهب و فرهنگهای گوناگونی برخوردارند اما همگی آنها در یک چیز مشترک هستند:

هیچ چیز اربابان را ناراحت نمی کند.

در گذشته و در فرهنگ کهنه شما، اکثر مردم در این حد از تسلط و مهارت نبودند. آرزوی آنها تنها این بود که از ناراحتی و بدبختی و یا درد جلوگیری کنند. اطلاعات آنها به حدی نبود که بدانند درد، الزاماً موجب بدبختی و ناراحتی نمیگردد و بنابراین استراتژی زندگی آنها بر این محور بود که چیزیکه در آینده اتفاق می افتد شاید بتواند سرچشمه و منشاء شادی و خوشبختی آنان باشد. آنها به سمت چیزهایی که به نظرشان شادی آور بود میرفتند و از چیزهایی که آنها را از شادی محروم میکرد (یا باعث بوجود آمدن درد میگردد) دوری میکردند.

بنابراین اولین توهم، یعنی نیاز متولد گردید و این چیزی بود که میتوان از آن به نام اولین اشتباه نام برد.

نیاز وجود ندارد بلکه یک افسانه و امری ساختگیست. در دنیای حقیقت، شما نیاز به چیزی ندارید تا شاد باشید بلکه شادی و خوشبختی حالت و مفهومی ذهنیست.

اما این تنها چیزی نبود که انسانهای گذشته مستعد دریافت آن بودند. آنها چون احساس میکردند نیازمند چیزهای خاصی برای خوشبختی هستند بنابراین تصور میکردند که تمام حقیقت زندگی هم همین است. بعلاوه، این تصور، آن بخشی از زندگی را نیز شامل میشد که انسانها آنرا به عنوان قدرت برتر هستی میشناختند.

قدرتی که نسلهای بعدی آنرا به عنوان یک " وجود موجود " درک نمودند و آنرا با نامهای گوناگونی از جمله گاد ، الله ، یهوه ، جهواح و یا خدا نامیدند.

برای انسانهای پیشین مشکل نبود که نیرویی بزرگتر از نیروی خودشان را باور کنند. در حقیقت آنها نیاز داشتند تا یک توضیح برای چیزهایی که خارج از کنترل آنها اتفاق می افتاد داشته باشند.

این تصور که باید چیزی به عنوان خدا وجود داشته باشد (مجموع انرژی تمام چیزهای موجود) اشکالی نداشت اما تصور اینکه این قدرت نهایی و انرژی کامل، به هر حال نیازمند چیزی بود و یا به طریقی وابسته به چیزی یا کسی بود تا خوشحال و راضی شود نادرست بود. به این میماند که بگوییم که آن خدای کامل، در واقع کامل نبود بلکه احتیاج به چیزی داشت که او را کامل کند !

این تناقض وجود داشت اما آنها نمی توانستند آنرا ببینند و هم اکنون هم بسیاری آنرا نمی بینند.

از به وجود آمدن چنین خدای وابسته ای، مردم شروع به تهیه یک داستان عامیانه و باستانی که از فرهنگ هایشان برخواسته بود در مورد خدائی که یک برنامه کاری دارد نمودند. به بیان دیگر، چیزهایی بوده هستند که خداوند می خواهد تا اتفاق بیافتند و درضمن به روشی هم باید اتفاق بیفتند که او خوشحال شود.

انسانها این داستان عامیانه فرهنگی را به افسانه ای تبدیل کرده اند که معنای آن در این جمله متبلور می باشد: اراده تو (خدا) بر همه چیز مسلط است. این گفته به این معناست که خدا اراده ای داشت که بر شما تحمیل شده بود و شما سعی می کردید که بفهمید اراده او چه بوده تا آن را انجام دهید و به همین دلیل آشکارا مشخص است که هیچ توافق جمعی در بین شما در مورد این نکته که اراده خداوند دقیقاً چیست وجود ندارد پس اراده خدا هر چه که باشد اگر کسانی با آن موافق نباشند و یا آنرا ندانند این امکان برای همه مردم وجود نخواهد داشت که اراده او را انجام دهند.

افراد باهوش و ذیرکی در بین شما از این استدلال برای توضیح و توجیح اینکه چرا زندگی بعضی از مردم از بعضی دیگر بهتر است استفاده کردند اما مواجه با یک سوال جدید دیگر شدید:

چگونه ممکن بود که اراده خداوند انجام نشود اگر خدا، واقعاً خداست؟

کاملاً واضح است که یک نقص در توهم اول وجود داشت. این مسئله باید آشکار می ساخت که فرضیه نیاز، فرضیه ای نادرست می باشد اما انسانها از اعماق ذهنشان احساس میکردند که نمی توانند از این فرضیه چشم پوشی کنند و باید چیزی اساسی به عنوان پاسخ وجود داشته باشد. آنها حق داشتند اما مرتکب اشتباهی شدند. به جای اینکه توهم را به چشم یک توهم ببینند سعی بر اصلاح و توجیه آن توهم کردند.

بنابراین برای اصلاح خطا و نقیصه توهم اول بود که توهم دوم متولد شد.

توهم شکست

توهم دوم: وجود شکست

این فرضیه که اراده خدا (با تصور اینکه خدا آنرا دارد) می تواند انجام نشود بر خلاف تمام چیزهایی بود که درباره خداوند تصور می کردید زیرا که خداوند، قدرت مطلق، همیشگی، وجود برتر و خالق همه چیز می باشد اما با این حال او کسی است که مشتاقانه وی را پذیرفته اید و باور دارید.

این مسئله باعث به وجود آمدن توهمی نا محتمل ولی بسیار نیرومند می گردد با این عنوان که خداوند می تواند موفق نشود و شکست بخورد. خداوند می تواند آرزوی چیزی را داشته باشد اما آن را بدست نیاورد یا به طور خلاصه اراده خداوند می تواند بی نتیجه و بی اثر گردد.

این توهم کاملاً پا را از حد مجاز فراتر گذاشته بود زیرا حتی افکار ساده و کوتاه بینانه ذهن انسان نیز متوجه تناقض آن می گردید. با این وجود خصلت انسانها دارای قدرت تجسم بالائی می باشد و می تواند دامنه باور خود را به طرزی آسان و شگفت انگیز گسترش بدهد.

شما نه تنها خدائی نیازمند را تجسم نمودید بلکه خدائی را نیز باور کردید که در بدست آوردن نیازهای خویش ناتوان می باشد!

شاید از خود بپرسید که چگونه توانستید اینکار را انجام بدهید؟ پاسخ این است که یکبار دیگر با استفاده از قدرت تجسم خود، طرح و نقشه خود را بر روی خدا پیاده کرده اید!

بار دیگر یک نوع توانائی و یا در حقیقت نوعی از بودن را به خداوند نسبت دادید که مستقیماً از نوع زندگی خودتان ناشی می گردید. زیرا متوجه شده بودید که در بدست آوردن تمام چیزهایی که فکر می کردید به منظور شادی و خوشبختی نیاز دارید شکست می خورید و همین حالت را نیز برای خداوند صادق دانستید.

بر اثر این توهم، یک داستان عامیانه فرهنگی دیگر که بیانگر شک و تردید در مورد نتیجه زندگی است خلق کردید.

می توانست انجام شود یا نشود، امکان داشت که خوب باشد یا نباشد یا احتمال دارد همه چیز در خاتمه خوب باشد یا نباشد.

اضافه کردن شک و تردید به شک و تردیدهای گوناگونی که دارید از جمله اینکه آیا خداوند می تواند نیازهای خود را بر آورده سازد، باعث اولین برخورد و مواجهه انسانها با ترس گردید. پیش از طرح ریزی چنین داستانی - خدائی که در همه مواقع به خواسته هایش نمیرسد - ترس برایتان معنا نداشت و در واقع چیزی برای ترس وجود نداشت زیرا خداوند مسئول همه چیز بود و او قدرت مطلق

بود و همه چیز در جهان در جای خود بود. به این ترتیب هیچ مشکلی نمی توانست به وجود بیاید. اما عاقبت این فرضیه که خداوند ممکن بود اراده به داشتن چیزی داشته باشد اما نتواند آنرا بدست بیاورد، بوجود آمد .

حالا خداوند میتوانست از تمام انسانها بخواهد که به نزد او و به بهشت بازگردند اما فرزندان او به اراده خودشان می توانستند اعمالی را انجام دهند که از این کار جلوگیری شود.

با این حال این فرضیه به زور خود را در باورها گنجانند و ذهن انسانها دوباره شاهد تناقضی دیگر بود. چگونه ممکن بود که مخلوق در برابر خالق قرار بگیرد و او را شکست بدهد در صورتیکه خالق و مخلوق یکی بودند؟ چگونه نتیجه زندگی در پرده ای از ابهام و تردید قرار می گرفت در حالیکه پدید آورنده نتیجه زندگی و تجربه کننده آن هر دو یکی بودند؟

کاملا واضح بود که نقصی در توهم دوم وجود داشت و باید آشکار می ساخت که فرضیه شکست، فرضیه ای نادرست می باشد اما انسانها به شکلی مبهم و از اعماق ذهن خود میدانستند که نباید از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص و توجیه آن کردند و برای بر طرف کردن نقص توهم دوم بود که سومین توهم نیز خلق شد !

توهم جدائی

توهم سوم: وجود جدائی

تنها راه فرار از معمای پیچیده توهم دوم، خلق سومین توهم بود: خالق و مخلوق هر دو یکی نیستند.

این توهم، مستلزم این بود که ذهن انسانها متصور امکانی ناممکن باشد :

چیزیکه یکیست ، یکی نیست . یا اینکه چیزیکه یکپارچه و متحد است درواقع جدا میباشد .

نسل بشر اینگونه استدلال کرد که تنها در صورتیکه خالق از مخلوق جدا باشد و با زمانیکه خالق به مخلوق اجازه داده باشد هر کاری که مایل است انجام دهد آنگاه برای مخلوق ممکن میگردد که اعمالی انجام دهد که به میل و اراده خالق نباشد.

و تحت این شرایط ، اراده خالق میتواند بی اثر گردد. او میتواندست مایل به چیزهایی باشد اما نتواند آنها را بدست بیاورد (شکست)

جدایی تاییدی بر امکان شکست بود و شکست زمانی امکانپذیر میگشت که نیاز وجود داشت.

یعنی هر توهمی وابسته به توهم دیگریست.

سه توهم اول بسیار بفرنج و حیاتی میباشند و بقدری اهمیت دارند که کلیدی برای هر چیز دیگر میباشند .

زیرا که تمام داستانهای عامیانه فرهنگی و قدیمی گوناگون برای توجیح و توضیح خودشان به آنها مراجعه میکردند و اطمینان میداند که کاملاً و بوضوح داستان خود را توضیح داده و توجیه کرده اند.

هر فرهنگی، به روش خودش و بر اساس این نکات اساسی و مشترک، داستان خاص خودش را خلق کرده.

یکی از معروفترین داستانها مربوط به داستان آدم و حوا می باشد.

گفته شده که اولین زن و مرد که توسط خدا خلق شدند، به شادی در باغ عدن یا بهشت مشغول به زندگی بودند. آنها از زندگی ابدی و ارتباط نزدیک و صمیمانه با خداوند بهره مند بودند. اما در قبال این زندگی آرام و باصفا، خداوند از آنها یک درخواست داشت. او دستور داد که از میوه درختی ممنوعه نخورند. برپایه این داستان، حوا یا آدم از این فرمان سرپیچی کرده و میوه را خورد. اما اینکار فقط تقصیر او نبود بلکه توسط وسوسه های موجودی دیگر انجام آن شد. موجودی که به آن شیطان یا ابلیس میگویند.

این ابلیس دقیقاً چه کسی بود؟ یک داستان میگوید که او فرشته ای بود که قبلاً طغیان کرده بود و در واقع مخلوقی از خدا بود که میخواست به بزرگی خالق خود باشد. همین داستان میگوید که اینکار کفر به شمار می آید زیرا تمام مخلوقات باید به خالق احترام بگذارند و هیچگاه نباید در جستجوی این باشند که به بزرگی خداوند و یا بزرگتر از آنچه که هستند بشوند.

در این روایت نمونه از چنین داستانهائی شما انسانها با نسبت دادن یکسری ویژگیهای خاص به خداوند که حتی منعکس کننده تجربه بشری خودتان نیز نمیباشد، از سرشت طبیعی خودتان نیز منحرف گردیده اید.

زیرا تمام انسانها به طور طبیعی آرزو دارند که فرزندان و وابستگان آنها تلاش کنند تا اگر هم از آنها بزرگتر نشوند، حداقل به بزرگی آنها بشوند زیرا این بالاترین آرزوی تمام والدین طبیعی و سالم میباشد که شاهد رشد و پیشرفت فرزندانشان در زندگی باشند. به بیانی دیگر در این داستان گفته شده که با انجام این عمل به خداوند بسیار بی احترامی شده و گناه بزرگی مرتکب شدید و شیطان آن فرشته بد، از درگاه خداوند رانده شده و از دیگران جدا گردید و ناگهان دو قدرت برتر در دنیای حقیقی بوجود آمد:

خدا و شیطان

و شاید به تعبیری دو مکان که آنها بر آن حکمفرمایی میکنند:

بهشت و جهنم

به گفته داستان، این آرزوی شیطان بوده و هست که انسانها را ترغیب به نافرمانی از اراده خداوند بکند و هم اکنون خداوند و شیطان در حال رقابت بر سر روح انسان هستند و با کمال تعجب این رقابتی است که خداوند میتواند بازنده آن نیز باشد!

تمام اینها اثبات میکند که به هر حال خداوند قدرت مطلق نبوده و یا اینکه قدرت مطلق بوده اما نمیخواسته که از قدرت خویش استفاده کند زیرا که میخواست به شیطان یک شانس منصفانه بدهد و یا اینکه هدف از استفاده نکردن از قدرتش نه برای دادن شانس به شیطان بلکه دادن آزادی انتخاب و اراده به انسانها بوده است و در زمانیکه شما از این آزادی انتخاب و اراده در راهی که خداوند تایید نکرده استفاده نمایید آنگاه شما را تسلیم شیطان خواهد کرد تا شما را تا ابد شکنجه و عذاب نماید.

آری اینچنین است که این داستانهای به هم پیچیده در تعالیم مذهبی شما رشد پیدا میکنند.

در داستان آدم و حوا بسیاری از مردم اعتقاد دارند که خداوند اولین زن و مرد را به خاطر خوردن میوه ممنوعه، با اخراج از بهشت مجازات کرد. (اگر بتوانید آنرا باور کنید)

و حتی هر زن و مرد دیگری که پس از آنها پا به عرصه حیات گذاشتند را به جرم آن دو محکوم کرد و همچنین آنها را محکوم به جدا بودن از خودش در زندگیشان بر روی زمین کرد.

در میان این داستان و داستانهای دیگر اینچنینی، سه توهم اول به طرزی دراماتیک که بویژه کودکان آنها را بسیار دوست دارند، نقل شده است و به قدری این داستانها در تزریق ترس به قلب کودکان موثر بوده که بارها و بارها برای نسلهای بعدی تکرار میشده است و بدینسان سه توهم اول به طرزی عمیق در روح و روان انسان نفوذ پیدا کرد.

۱- خداوند یک برنامه کاری دارد (نیاز)

۲- نتیجه زندگی مشخص نمیشد (شکست)

۳- شما از خداوند جدا هستید (جدایی)

با اینکه فرضیه های نیاز و شکست در ارتباط با دیگر توهمات بسیار اساسی میباشد اما فرضیه جدایی بیشترین ضربه ها را به انسان زده است.

اگر دانسته های شما در باره توهم سوم دلالت بر درستی آن دارد، پس نوع خاصی از زندگی را تجربه خواهید کرد و اگر دانسته های شما درباره آن این است که جدایی صرفاً یک توهم بوده و نادرست میباشد، آنگاه نوعی دیگر از زندگی را تجربه خواهید کرد که به طرزی دراماتیک از دیگری متفاوت خواهند بود.

در حال حاضر قریب به اتفاق مردم اعتقاد به حقیقی بودن توهم جدایی دارند و به همین دلیل است که احساس جدایی از خداوند و از یکدیگر می کنند.

چنین احساسی حقیقتاً ارتباط درست و منطقی با خداوند را برای مردم مشکل می سازد و به همین علت درک صحیحی از او پیدا نکرده اند. یا از خدا می ترسند و یا اینکه از او درخواست کمک می کنند و یا به طور کلی او را منکر می شوند.

و به این ترتیب انسانها یک فرصت با شکوه را در استفاده از قویترین نیروی هستی از دست دادند. آنها خود را تحت کنترل تصوراتشان قرار دادند. تصوراتی که آنها را افرادی فاقد توانائی تغییر شرایط مختلف زندگی می دانست و باور به نوعی از زندگی داشتند که از فرجام آن گریزی نبود. آنها زندگی را با ناامیدی کامل انجام می دهند و درد را پذیرفته و با شادمانی از آن رنج می برند و معتقدند که شجاعت پنهان آنها باعث بدست آوردن لطف خداوند در رسیدن به بهشت می گردد جائیکه پاداش شجاعتشان را دریافت خواهند کرد.

شاید دلایلی وجود داشته باشد که رنج کشیدن بدون شکایت و ناله بتواند برای روح و روان سودمند باشد اما اینکه در ازای آن بهشت نیز بدست خواهد آمد نباید یکی از این دلایل باشد! در واقع شجاعت به خودی خود یک پاداش محسوب می گردد.

بنابراین خداوند هرگز ناله و شکایت نمیکند و رنج را همانگونه که در درون خود محدود کرده در خارج از خود نیز محدود نموده است . خداوند نه به این دلیل که رنج را محدود نماید از شکایت کردن خودداری می کند بلکه او تجربه درد را به عنوان رنج تفسیر نکرده و آنرا فقط به عنوان درد می شناسد.

درد یک تجربه است و رنج چیزی است که در قبال آن تجربه صادر می شود.

اعتقاد بسیاری از مردم این است که دردی که تجربه می کنند درست نمی باشد و نباید آنرا تجربه نمایند. با اینحال این مقیاس که کدام درد به عنوان دردی صحیح و درست پذیرفته شده است، مقیاسی نیز برای آن دسته از رنجهاییست که باید از زندگی حذف گردند.

این طرز تفکر همانند درکی است که اربابان دارند آنها با اینکه نمی توانند از تمام درد ها رها گردند اما بر رنج غلبه میکنند. حتی مردمی که هنوز تسلط اربابان را کسب نکرده اند می توانند تفاوت بین درد و رنج را بفهمند. یک مثال از تفاوت درد و رنج می تواند کشیدن یک دندان فاسد و دردناک باشد. مسلماً کشیدن چنین دندانی دردناک میباشد اما دردی است که با کمال میل میپذیریم تا به رنج دندان درد خاتمه دهیم.

احساس انسانها از جدائی از خدا باعث جلوگیری از بهره مندی آنها از خدا، یاد خدا، ارتباط دوستانه با او و تحت کنترل در آوردن تمام پتانسیلهای آفرینندگی و شفا بخشی و حتی نیروی پایان دهنده او به رنج آنها و یا هر چیز دیگری می گردد.

احساس جدا بودن انسانها از یکدیگر به آنها این اجازه را می دهد که هر گونه رفتاری با یکدیگر داشته باشند در حالیکه هرگز آن اعمال را در مورد خود انجام نمی دهند و ناتوان از مشاهده این واقعیت هستند که آنها اینکارها را در واقع با خودشان انجام می دهند و هر روزه نتایج ناخوشایند انجام چنین اعمالی را در زندگی خود و تجربه دنیوی خویش مشاهده می کنند.

گفته شده است که نسل بشر هر چند با درجات کمتر اما هنوز هم با همان مشکلاتی که از ابتدای تاریخ ثبت شده، روبرو می باشد و در واقع نیز اینگونه است. طمع، خشونت، حسد و رفتارهای مشابه دیگر که به حال هیچکس مفید نمی باشد هنوز هم از بعضی از افراد نسل بشر سر می زند و البته این گونه رفتارها به دلیل سیر تکاملی شما کمتر از گذشته شده است.

با این وجود تلاشهای جوامع بشری مستقیماً در جهت تغییر این رفتار نمی باشد بلکه بیشتر در جهت تنبیه و مجازات افراد می باشد. و فکر می کنند که مجازات آنها باعث اصلاح آنها خواهد شد. بعضی از مردم هنوز هم نمی فهمند که تا زمانیکه آنها شرایطی را که در جامعه باعث بروز چنین رفتارهایی می گردد را اصلاح نکنند موفق به اصلاح هیچ چیز نخواهند شد.

یک آنالیز موضوعی این مطلب را به درستی اثبات کرده که هنوز هم بسیاری از مردم اینگونه می اندیشند و سعی بر اصلاح جامعه با همان نیرو و انرژی که آن مشکلات را ایجاد کرده، می نمایند. آنها سعی در جستجوی خاتمه دادن به قتل به وسیله قتل هستند می خواهند خشونت را با خشونت

مهار نمایند خشم را با خشم فرو بنشانند و با انجام چنین روشهایی موفق به دیدن ریا و تزویر موجود در کارشان نمی شوند و به همین دلیل موفق به حل این مشکلات نمی گردند.

این سه توهم را به دیده توهم نگریستن باعث جلوگیری از انکار وحدت و یکپارچگی همه زندگی و تهدید نابودی تمام زندگی بر روی سیاره تان می گردد.

بسیاری از انسانها هنوز هم خود را از دیگران و از همه موجودات زنده دیگر حتی از خداوند جدا می دانند. آنها با چشمان خود می بینند که در حال نابودی خودشان هستند و هنوز ادعا می کنند که نمی دانند که چگونه این کار را می کنند و به یقین می گویند که این مسئله بر اثر اعمال شخصی آنها نمی باشد. آنها نمی توانند ارتباط بین تصمیمات فردی خود و جهان را در مقیاسی بزرگتر ببینند.

اینها باورهای بسیاری از مردم می باشد و اگر آرزو دارید که شاهد تغییرات آنها باشید بستگی به خودتان دارد زیرا این شما هستید که باید به درستی دلایل و تاثیرات لازم را برای تغییرات بدانید. هموعان شما معتقدند که قطع صدها درخت از میان هزاران درخت در هر هفته تاثیرات چندان زیانباری به بار نخواهد آورد زیرا آنها روزنامه آخر هفته خود را خواهند داشت ، تزریق هر نوع ماده ای به اتمسفر هیچ تاثیر منفی نخواهد داشت از انجائیکه بر سبک و شیوه زندگی آنها تاثیری ندارد. ویا استفاده از سوخته های فسیلی به جای انرژی های خورشیدی و یا کشیدن سیگار و خوردن گوشت قرمز در هر وعده غذایی و یا مصرف مقادیر بالای الکل هیچ تاثیر زیانباری ندارد و از اینکه دائماً دیگران چنین ادعاهایی می کنند خسته شده اند.

آنها به خودشان می گویند که رفتارهای فردی انسانها آنقدرها هم تاثیرات بدی بر روی همه ندارد و واقعاً رفتار آنها نمی تواند باعث فرو پاشی و سقوط همه گردد. زیرا چنین چیزی تنها زمانی امکانپذیر می باشد که همه چیز یکپارچه باشد و اگر هم چنین باشد یعنی همه چیز به صورت

یکپارچه این عمل را نسبت به خود انجام می دهد؟ این احمقانه می باشد بنابراین توهم سوم حتما درست است و ما از هم جدا می باشیم.

با این حال به نظر میرسد که تمام اعمال جداگانه ای که از موجوداتی جدا از هم که با یکدیگر و تمام زندگی نیز یکپارچه نیستند، سر میزند در حقیقت یک تاثیر بسیار حقیقی بر کل زندگی دارد و از همین روی انسانهای بیشتر و بیشتری در حال پذیرفتن این حقیقت هستند زیرا آنها از یک تفکر فرهنگی کهنه به سوی یک جامعه متفکر و منطقی گرا پیش میروند .

این مسئله به خاطر کاری است که شما و افراد شبیه شما انجام میدهند . زیرا شما صدایتان را بلند کرده و ناقوسها را به صدا در آورده اید و سعی در آگاهی دیگران نموده اید . هر کدامتان به روش خود. بعضی به صورت انفرادی و بعضی به صورت گروهی .

در گذشته به این اندازه و تعداد، قادر به آگاهی دیگران نبوده اید و به همین دلیل هم بود که توده مردم در ورطه این توهمات فرورفته و زندگی می کردند.

اما چرا باید این حقیقت که آنها ازهمدیگر جدا هستند باعث مشکل گردد؟ چگونه است که هرروشی از زندگی به غیر از روش زندگی مشترک و همگانی - یکی برای همه و همه برای یکی - نمی تواند تضمین کننده یک زندگی بدون مشکل و دردسر گردد؟

اینها پرسشهایی بود که انسانها شروع به مطرح نمودن آن کردند.

به طور روشن و صریح، در توهم سوم یک نقص وجود داشت. این مطلب باید آشکار ساخته باشد که فرضیه جدایی نباید درست باشد اما انسانها به شکلی عمیق میدانستند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم سوم بود که توهم چهارم متولد گشت.

توهم کمبود

توهم چهارم: وجود کمبود

این توهم از توهم سوم ناشی می‌گردد زیرا بدون فرضیه جدایی، فرضیه کمبود غیر قابل توجیه می‌باشد. اگر تنها یک چیز وجود داشته باشد و آن یک چیز، همه چیز باشد پس هیچ کمبودی نمی‌تواند بوجود بیاید زیرا آن یک چیز همه چیز است و بنابراین به خودی خود رسا و کافی خواهد بود.

و این طبیعت وجود خداوند می‌باشد.

هر چند این آنچیزی نبود که انسانها فکر میکردند زیرا آنها خود را جدا از خداوند و یکدیگر تصور می‌کردند. در حالیکه هیچ انسانی از خداوند جدا نمی‌باشد زیرا که می‌دانیم خداوند همه چیز است و چیزی به غیر از او و جدا از او وجود ندارد. بنابراین انسانها نمیتوانند از خدا و از یکدیگر جدا باشند.

ولی نادرست خواهد بود که نتیجه بگیریم که فرضیه جدایی، یک "فرضیه بد" می‌باشد بلکه این فرضیه، ما را به هدفمان نمی‌رساند. در واقع فرضیه جدا بودن فرضیه مقدس و مورد احترامی بود که اجازه می‌داد همه اینگونه بیاندیشند که کل، برابر با مجموع اجزاء خود و حتی بزرگتر از آن میباشد.

این توهم، زمانی که آنرا به عنوان ابزاری برای "خلق تجربه" قرار دادید، به طرزی عالی به کمک شما و هدفتان آمد. اما به محض آنکه توهم بودن آنرا فراموش کردید، فکر کردید که این همان حالت حقیقی چیزها می‌باشد و اینگونه بود که توهم، دیگر یک ابزار برای خلق تجربه نبود بلکه مبدل به خود تجربه گردید.

مثل این است که بخواهیم ادعا کنیم یک فرد عصبانی باعث می گردد که دیگران "علاقه مند" به عصبانی شدن بشوند فقط به این دلیل که می خواهیم اثبات کنیم "توهم علاقه"، حقیقی می باشد!

در واقع ابزار، تبدیل به تجربه گردیده بود.

با این پروسه، باور کردید که جدا هستید و جدائی درپیکره و زمینه واحدی همانند هستی امکان پذیر می باشد.

قبلا توهم سوم (جدائی) را به عنوان قویترین توهم برایتان تشریح نمودم و درحقیقت هم اینگونه می باشد زیرا توهم جدائی شدید ترین ضربات را بر تجربه روزانه زندگیتان وارد آورده است و بارزترین اثر فرضیه جدائی منتهی به این فرضیه می گردد که " به اندازه کافی وجود ندارد ". زمانیکه تنها یک چیز وجود داشت و شما هم می دانستید که آن یک چیز خودتان هستید هرگزسوالی مبنی بر ناکافی بودن مطرح نمی کردید زیرا همیشه به اندازه کافی از " خودتان " وجود داشت اما از زمانیکه تصمیم به تصور بیش از یک چیز را گرفتید از آن پس (و فقط از آن پس) اینگونه برایتان متصور شد که به اندازه کافی از " دیگر چیزها" وجود ندارد.

مقصودتان از " دیگر چیزها " که تصور می کردید وجود دارد همان ماده و مصالح زندگی می باشد و این درحالیست که شما خود زندگی هستید.

تا مادامیکه فکر میکنید از خداوند جدا می باشید، خود را چیزی غیر از خدا (کسیکه خود زندگی می باشد) تصور خواهید کرد و اینگونه تصور خواهید کرد که شما چیزی هستید که زندگی می کند نه چیزی که خود زندگی است.

این جدائی خویش از خویشتن همانچیزی است که آنرا اخراج از باغ بهشت نام نهادید و اینگونه بود که ناگهان در جائیکه فقط زندگی وجود داشت، مرگ نیز پیدا شد و در جائیکه فقط فراوانی بود، کمبود نیز پیدا شد.

ناگهان اینگونه به نظر رسید که جنبه های بسیاری از زندگی برای خود زندگی در حال رقابت و مبارزه می باشند و هرچند در حقیقت چنین چیزی غیرممکن بود اما در تصور شما امکانپذیر گردیده بود. حتی توانستید تصور کنید که در حال رقابت با پرندگان، حشرات و هر موجود زنده دیگر از جمله انسانها هستید.

توانستید کابوسی را خلق نمائید که در آن کابوس تمام چیزهایی که حمایت کننده زندگیتان بودند دیگر تهدید کننده آن به نظر بیایند. و بر پایه این کابوس سعی بر مقهور ساختن چیزهایی کردید که در واقع حامی شما بودند. به شما گفته شده بود که حاکم زمین هستید اما اینگونه تصور کردید که این کلمه به معنی تسلط شماسست و شروع به جنگ با طبیعت و سرشت طبیعی همه چیز نمودید.

از تکنولوژی و علم برای تغییر و دستکاری طبیعت استفاده کردید تا در برابر اراده شما سر خم کند. به آرامی به تخریب طبیعت پرداختید طبیعتی که به طور طبیعی درحال تجربه نمودن شما به عنوان یک موجود طبیعی همانند خودش بود.

در گذشته شما آنچیزی بودید که امروز در جستجوی آن هستید: ابدی، نامحدود و پیوسته با همه . با اینحال دیگر گذشته خود را به یاد نمی آورید و به همین دلیل در جستجوی مقهور ساختن زندگی به منظور کسب زندگی بیشتر می باشید و حتی نمی فهمید که درحال انجام چه کاری هستید زیرا زندگی برایتان تبدیل به یک منبع تغذیه مشترک و محدود گردیده است.

هر کسی در تلاش است که زندگی کند و هرچیزی که باعث تقویت زندگیش می گردد را بدست آورد اما به دلیل اینکه فکر می کنید بغیر از شما کسان دیگری هم وجود دارند وحشت زده می شوید که نکند به اندازه کافی از زندگی برای ادامه آن وجود نداشته باشد ودر نتیجه چنین وحشتی است که حقیقت خیالی بعدی شما به وجود می آید:

مرگ

زندگی که فکر می کردید باید ابدی باشد حالا برایتان آغاز و پایانی دارد. (تا زمانیکه صورتان بر جدائی نباشد، هیچگاه تصور "برای همیشه وجود نداشتن " به وجود نمی آید)

مرگ ، نتیجه تاثیر مخرب توهم کمبود در بالاترین سطح خودش می باشد.

تجربه زندگی با یک آغاز و پایان در واقع نتیجه تاخت و تاز و تخریب فرضیه ای به نام " جدائی " می باشد.

اما اگر سطح آگاهیتان را بالاتر ببرید، این مسئله کاملاً واضح و روشن خواهد شد واین سطح از آگاهی آن سطحی است که در آن در جستجوی خاتمه دادن به تجربه جدائی باشید. به یاد بیاورید که " جدائی " توهمی است که خود شما خلق کرده اید و اگر چه این مسئله را بارها برایتان توضیح داده ام اما حالا زمان بسیار مناسبی است که دوباره در این مورد بحث کنیم که چرا و چگونه این توهم را خلق کردید.

شما توهم جدائی را خلق کردید تا بتوانید حقیقت یکی بودن را تجربه کنید. در واقع زمانی میتوانید یکی بودن را تجربه کنید که خودتان خارج از این حقیقت باشید یعنی در زمانیکه خودتان همه چیز هستید هرگز قادر نخواهید بود خودتان را تجربه کنید زیرا چیز دیگری بجز خودتان وجود ندارد.

در فقدان نیستی ، آنچه که هست وجود نخواهد داشت.

در غیاب سرما، گرما وجود ندارد. در غیاب بلند، کوتاه وجود ندارد . اگر همه چیز کوتاه باشد بنابراین هیچ چیز کوتاه نخواهد بود زیرا " کوتاهی " تا زمانیکه چیزی آنرا متمایز و مشخص نکند وجود نخواهد داشت . به همین دلیل است که در نبود جدائی، پیوستگی هم وجود نخواهد داشت.

اگر همه چیز به عنوان یک چیز واحد تجربه شده، پس هیچ چیز نمی تواند به عنوان یک چیز جدا تجربه گردد زیرا " یکی بودن " به صورت یک تجربه گسسته معنا و امکان ندارد.

یکی بودن چیزی نیست که بتوان فهمید و حتی اگر آن را به عنوان یک عقیده در نظر بگیریم ، نمی توانیم چیزی را که مستقیماً تجربه می گردد را عقیده بدانیم. پس فقط می تواند یک فرضیه باشد نه تجربه حقیقی .

با این مفاهیمی که ذکر شد نتیجه می گیریم که نمی توان خود را همانگونه که واقعاً هستیم بشناسیم.

با این وجود این آرزوی ما بوده و هست که خودمان را همانگونه که واقعاً هستیم بشناسیم. بنابراین برای چنین شناختی از خود باید ابتدا تجربه اینکه چه کسی هستیم را به وجود بیاوریم اما از آنجائیکه نمی توانیم این تجربه را به طور حقیقی خلق کنیم آنرا باید از طریق خیال و وهم (توهم) تجربه نمائیم. به این طریق می توان از اینکه واقعاً چه هستیم به وجد بیائیم و آنرا بفهمیم. می توانیم تجربه کنیم که ما همه چیز هستیم یکی و فقط یکی.

ما آن مجموعه هستیم، یک حقیقت واحد در شکل‌های گوناگون (شکل‌هایی گوناگون که بر گرفته از تجربه ما از شکوه و عظمت حقیقت یکی بودنمان می باشد)

این یک توضیح ساده از فرضیه نسبی بودن می باشد که بارها در گفتگوهایم به شما ارائه کرده ام و در اینجا آنرا تکرار کردم تا کاملاً آنرا متوجه شوید و احتمالاً از رویاهای خود خارج گردید.

توهم جدائی از زندگی باعث پیدایش احساس نیاز به زنده ماندن می گردد. قبل از جدائی هرگز به زنده ماندن فکر نمی کردید و زمانیکه از زندگی - خدا- دور شدید و خود را جدا تصور نمودید آنگاه زندگی تبدیل به چیزی شد که " ناکافی " بود و آغاز به پیدا کردن چیزهایی کردید که احساس میکردید شما را زنده نگه می داشت و یا مقدار بیشتری از زندگی را نصیبتان می کرد و این اصلی ترین هدف شما گردید. یک گزینه جدید و اساسی.

حتی فکر کردید که اگر با دیگران به صورت جفت آفریده شده اید به این علت بوده که نسل خود را حفظ کنید. شما بینائی خود را در مورد این حقیقت که زوج آفریده شدنتان فقط پاسخی به گزینه حقیقی شما "عشق" می باشد، از دست دادید.

این گزینه جدید و ابتدائی را به نام گزینه حفظ بقاء نامیدید بر این اساس که احتمال دارد زنده نمانید.

اما این فرضیه نادرست بود زیرا حیات شما ابدیست.

با اینحال این حقیقت را فراموش کرده و به این فکر نکردید که به اندازه کافی زندگی وجود داشته و دارد و هیچ شکل و جنبه ای از زندگی برای خود زندگی رقابت نمی کند.

و در واقع این دقیقا همان نحوه نگاهی است که شما به زندگی دارید. تصور می کنید که در حال رقابت با دیگر " مواد زندگی " برای خود زندگی هستید درحالیکه نمی دانید که در حال رقابت با خودتان برای کسب مقدار بیشتری از خودتان هستید !

و حتی این تصورات در مورد نا کافی بودن، شما را به سمتی سوق داد که در انتها نتیجه گرفتید که حتی به اندازه کافی خدا وجود ندارد !

نه تنها به اندازه کافی زندگی وجود ندارد (اعتقاد به مرگ) و نه تنها به اندازه کافی از مواد و مصالح زندگی وجود ندارد (اعتقاد به کمبود) بلکه به اندازه کافی از چیزی که زندگی را خلق کرده وجود ندارد (اعتقاد به یک خدای محدود) پس اینگونه نتیجه گرفتید که مجبورید برای بدست آوردن تمام آنها با دیگران رقابت کنید و شروع به نابود کردن خودتان و سیاره تان کرده اید. حتی اقدام به نابود کردن یکدیگر در رقابت بر سر خدا نموده اید چیزی که آنرا مذهب نامیده اید. اقدام به کشتن خودتان کردید و گاهی اوقات در فکر نابودی تمام تمدنها بر سر رقابت احمقانه تان بر سر خداوند بوده اید.

قبول ندارید که کارهایتان احمقانه است زیرا برای پذیرفتن آن باید تصدیق کنید که احتمال دارد روشی که به زندگی و دنیا می نگرید نادرست میباشد و به ویژه احتمال دارد روشی که به خداوند می نگرید نادرست باشد و به همین دلیل جرات پذیرفتن آنرا ندارید . پذیرفتن چنین احتمالی مستلزم تواضع و فروتنی بسیاری می باشد و در حال حاضر تواضع و فروتنی، بخش آنچنان بزرگی از فلسفه زندگی و یا خدا شناسی شما را در بر نمی گیرد.

خداشناسی های شما با حالتی متکبرانه، ادعا و اعلان می کند که تمامی پاسخها را به تمامی پرسشها دارد و باید بدون هیچ شک و تردیدی آنرا پذیرفت. با این حال بعضی چیزها در مورد این باورها جور در نمی آید.

این فرضیه که به اندازه کافی خدا، مواد، لوازم زندگی و خود زندگی وجود ندارد باعث به وجود آمدن رقابتی سخت و لاجرم منتهی به سرکوبی بیرحمانه و افسردگی شدید شما انسانها گردیده است.

مذاهب، بی پرده گوئی و پرسشهای صادقانه را سرکوب نموده اند. دولتها اختلاف عقیده را تحت فشار قرار داده اند و به همین دلیل میلیونها انسان از لحاظ اقتصادی در شرایط بدی قرار گرفته و از لحاظ روحی نیز افسرده گردیده اند. تمام اینها از نتایج فرضیه کمبود می باشد زیرا " فراوانی " همگی این مشکلات را حل می کرد.

اگر می دانستید که به اندازه کافی از همه چیز وجود دارد آنگاه رفتاری " خود ویرانگر " از شما بروز نمی کرد و هیچ جنگی بر سر منابع و یا بر سر خداوند در نمی گرفت اما برای شما کاملاً مسلم شده که به اندازه کافی وجود ندارد.

پس اگر به اندازه کافی وجود ندارد چگونه می توان به اندازه کافی بدست آورد؟ چگونه می توان زنده ماند بی آنکه دیگران را کشت و به جنگ و ستیز با آنها پرداخت؟!

واضح است که نقصی در توهم چهارم وجود داشت و باید آشکار می ساخت که فرضیه کمبود نادرست می باشد اما انسانها به شکلی عمیق میدانستند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم چهارم بود که توهم پنجم نیز خلق شد.

توهم الزامات

توهم پنجم: وجود الزامات

وجود فرضیه کمبود به سرعت و ناگزیر منتهی به توهم دیگری برای توجیه نقص آن گردید.

اگر به اندازه کافی مواد و لوازم وجود داشت، دیگر کاری وجود نداشت که شما انجام بدهید تا آنها را بدست آورید. فقط کافی بود که اراده می کردید آنگاه آنجا بود. اما این چیزی نبود که انسانها تصور کردند. آنها گفتند که به اندازه کافی وجود ندارد! در نتیجه با پرسشی بزرگ روبرو شدند: چگونه یک نفر می تواند به اندازه کافی بدست آورد؟ اصلا چگونه افراد استحقاق آنرا پیدا می کنند؟

تصور کردید که باید کاری انجام داد تا بتوان موادی را که به اندازه کافی وجود نداشت بدست بیاورید درواقع چیزی که به شما اجازه می داد تا بدون اینکه مجادله ای بکنید مدعی آن بگردید! و این تنها راهی بود که می توانستید معین کنید تا هر چیزی از جمله خداوند را بر اساس دوستی و بدون کشت و کشتار و بحث و جدل بدست بیاورید. و تصور کردید که برای اینکار باید مقرراتی وجود داشته باشد. به خودتان گفتید که برای اینکه اینکار - هر چه که بود - عملی بشود باید " هر چه که برای آن لازم و ضروری است " انجام گیرد. این فرضیه به سختی و تا به امروز حفظ گردیده است و هر چه که هست به مرور بسیار قویتر هم شده است. لذا اعتقاد پیدا کردید که زمانیکه مقررات و کارهای مورد نیاز را انجام دادید می توانید چیزی باشید که می خواهید باشید. اگر می خواهید که خوشحال باشید، در امنیت باشید و یا دوست داشته شوید، چیزهایی هستند که باید آنها را انجام دهید. نمی توانید به خواسته های خود برسید مگر اینکه هر چه که لازمه آن است را به اندازه کافی بدست آورده باشید.

این چیزی است که شما به آن اعتقاد دارید و چون به آن اعتقاد دارید " انجام دادن " را در بالاترین مکان از فلسفه نظام هستی خودتان قرار داده اید.

معتقدید که که خداوند می گوید چیزهایی وجود دارد که باید " انجام بدهید " تا به بهشت بروید. اینگونه است که آنها را به صورت رابطه ای دو طرفه قرار داده اید و این یعنی الزامات.

حال به یاد بیاورید که تمام اینها برپایه توهم سوم یعنی جدائی پدید آمده است. زمانیکه شما فقط یکی بودید، همیشه، همه چیز کافی بود و بنابراین کاری وجود نداشت که حتماً انجام بدهید تا تبدیل به چیزی شوید. توهم سوم نیز براساس توهم دوم که معتقد به وجود شکست بود، بنیان شده بود زیرا خداوند نمی توانست هر آنچه که می خواست را بدست بیاورد و همه انسانها را از خود جدا کرده بود.

و شکست بر پایه توهم اول یعنی وجود نیاز بنیان شده بود. خداوند حتی اگر چیزی نمی خواست ، نمیتوانست آنچه که می خواست را بدست بیاورد. یعنی خداوند اگر به هیچ چیز نیاز نداشته باشد، هیچ چیز هم نخواهد خواست.

در واقع تنها یک توهم وجود دارد و بقیه استحاله توهم اول هستند و هر چیز دیگر در واقع بسط و توسعه توهم اول و تنها با اختلافی جزئی می باشند.

بنابراین توهم الزامات چیزی بیش از برداشتی جدید از توهم نیاز نمی باشد. به همین شکل، توهم کمبود برداشتی دیگر از توهم نیاز می باشد همانگونه که توهم شکست و بقیه توهم های بشری برداشتی از توهم نیاز می باشند.

در طی بررسی توهمات آشکارا خواهید دید که هر توهمی زائیده و منبعث از توهم های قبلیست. همانند باد شدن یک بادکنک.

این فرضیه ساخته ذهن نسل بشر که اعلام می دارد الزاماتی وجود دارند که باید انجام شوند تا بتوان هر چیزی که کافی نیست - از جمله عشق خداوند - را بدست آورد، تبدیل به یکی از مهمترین تصمیماتی شد که نسل بشر تاکنون گرفته است و باعث پیدایش یک سلسله از قوانین و مقررات و همچنین معیارها و رویه ها و قوانین الهی و قوانین بشری گردیده است که تصور میکنید باید بر اساس آنها زندگی کنید.

در اینجا تعداد کمی از چیزهایی که تصمیم گرفتید حتماً انجام دهید تا زندگی خوبی بر روی زمین داشته باشید را معرفی می کنم:

مرد یا زن خوبی باشید.

در مورد گذشته صحبت نکنید.

نمرات خوبی بگیرید تا به دانشگاه بروید.

با یک مدرک خوب فارغ التحصیل شوید تا یک شغل خوب پیدا کنید.

ازدواج کنید و بچه دار شوید.

والدین خوبی باشید و به بچه های خود بیشتر از آنچه که خودتان در زندگی دریافت نموده اید، بخشش نمائید.

آرام باشید.

همان کاری را بکنید که به شما گفته شده است.

کارهای بد انجام ندهید و یا حداقل دستگیر نشوید.

دنباله روی رهبران و پیشوایان خود باشید.

زیاد سوال نکنید و همچنین تقاضای نادرست نکنید.

دیگران را خوشحال کنید.

اگر قرار گرفتن شما در گروهی از مردم که خواستار خوشحالی آنها هستید باعث محروم شدن کس دیگری از آن گروه بگردد از این کار اجتناب کنید.

بر کسی اعمال نفوذ نکنید بویژه اگر قویتر یا بزرگتر هستید.

و حالا در اینجا تعداد کمی هم از چیزهایی که تصمیم گرفتید انجام بدهید تا خداوند را راضی نگه دارید و به بهشت بروید را معرفی می کنم:

هیچ عمل زشتی انجام ندهید و فراموش نکنید که اگر هم دستگیر نشوید بالاخره مجازات خواهید شد.

اگر عمل زشتی نیز از شما سرزد از خدا طلب آمرزش کنید و قول بدهید که هرگز آنرا تکرار نخواهید کرد.

مرد یا زن خوبی باشید.

با خودتان رل بازی نکنید.

هیچ کس دیگر را نیز به بازی نگیرید. حداقل نه به این روشی که... در واقع اصلاً کسی را به بازی نگیرید. سعی کنید درک کنید که شهوت رانی در بهترین حالت، دوری از چیز است که به خاطر انجام آن به روی زمین آمده اید و در واقع معصیت در برابر خداوند می باشد.

اگر مجبور به ارضای شهوت خود هستید، از انجام آن لذت نبرید.

از پول و ثروت لذت نبرید.

از مورد توجه قرار گرفتن لذت نبرید.

و از همه مهمتر از روابط جنسی لذت نبرید.

هیچگاه و هرگز رابطه ای جنسی خارج از روابط زناشویی نداشته باشید و هیچگاه کسی را به این طریق دوست نداشته باشید.

و اگر مجبور شدید رابطه ای جنسی را به منظوری غیر از تولید نسل انجام بدهید، باید شرمسار باشید و از انجام آن لذت نبرید.

از پول برای چیزهای لذت بخش استفاده نکنید و اگر مقدار زیادی پول بدست آورید مطمئن شوید که بیشتر آنرا می بخشید.

به خدای راستین اعتقاد داشته باشید و به خاطر اینکه بتوانید به بهشت بروید باید به خدای راستین اعتقاد داشته باشید.

تقاضای بخشش و ترحم از خداوند نمائید زیرا ذاتا گناهکار و فنا پذیر به دنیا آمده اید و از او بخواهید تا شما را کمک کند تا مورد لطف دوباره او قرار بگیرید.

انسانها اعتقادات بسیار دیگری دارند و این نمونه ها فقط برای ارائه نمائی کلی از چیزهایی هستند که مجبور به انجام آنها هستید . اینها الزاماتی هستند که باید به درستی انجامشان بدهید تا استحقاق پیدا کنید.

چه کسی این الزامات را پدید آورد؟ چه کسی آنرا به این صورت قرار داد؟

خواهید گفت که خدا.

مدعی خواهید شد که پدید آورنده این الزامات خداوند بود و درواقع چون خداوند قابل دسترسی و ارتباط نمی باشد بنابراین مرا مورد ادعا قرار می دهید تا الزامات و قوانینی که خودتان ایجاد کرده اید را توجیه کرده و مدعی پیروزی در رقابتتان گردید.

سپس مدعی می شوید که شما تنها ملت تحت نظر خداوند هستید یا اینکه تنها مردم برگزیده خداوند می باشید و یا دین شما تنها دین درست و حقیقی می باشد.

مدعی خدا می شوید و چنان دست به اعمال وحشیانه و زشت می زنید که احساس می کنید که اگر توانسته اید مدعی خدا باشید پس می توانید به نام خدا مدعی هر چیز دیگری نیز که تمایل دارید باشید. اینکار را قرنهای گذشته انجام می دهید. کتابهای مقدس و پرچمهایتان را بالا می گیرید تا بدست آوردن هر آنچه که فکر می کنید به اندازه کافی وجود ندارد را توجیه کنید و این برایتان ضروری است تا بتوانید قتل و کشتارهایتان را توجیه کنید و تا آنجا پیش رفته اید که این جنگ ها را جنگ های مقدس نامیده اید و برای التیام زخم های روحیتان اقدام به زخمی کردن جسم دیگران می نمائید.

خدانشناسانه ترین اعمال را به نام خدا انجام داده اید و همگی آنها به این دلیل بوده که فکر می کنید خداوند مقررات و الزاماتی دارد که برای رسیدن به او، عشق او و تمام مواهب زندگی مجبور هستید که آنها را انجام دهید.

تا زمانی که معتقد هستید چیزهایی وجود دارد که باید انجام دهید، در کشمکش اینکه این چیزها چه هستند و چگونه می توان به آنها دست یافت باقی خواهید ماند و عاقبت دستیابی به این چیزها مبدل به خدای شما می گردد و حقیقتاً مدتهاست که اینگونه است.

با این وجود اگر انجام کارهای درست باعث شادی شما می گردد و اجازه میدهد که به خانه حقیقی و به خدا برسید، پس چرا تمام تلاشهایتان برای انجام این کارها اینچنین باعث ناراحتیها، بدبختیها و در انتها باعث دوری شما از خداوند گردیده است؟ و حتی شاید مهمتر از همه، چگونه مطمئن می شوید

که تمام این اعمال، ارزشی داشته یا خیر؟ با چه مقیاسی و با چه سیستمی مشخص می کنید که آیا به شرایط مورد نظرتان دست یافته اید یا خیر؟ اینها چیزهایی هستند که نمی دانستید و شروع به پرسیدن از خود کرده اید.

واضح است که نقصی در توهم پنجم وجود داشت. این مطلب آشکار میساخت که فرضیه الزامات نباید درست باشد. اما انسانها به شکلی عمیق احساس میکردند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم پنجم بود که توهم ششم نیز پدید آمد.

توهم داوری

توهم ششم: وجود داوری

این تصمیم که باید چیزی را انجام دهید تا آنچه که به اندازه کافی وجود ندارد را به دست آورید - از جمله خداوند - مستلزم پاسخگویی به پرسشهای مشکل تری گردید: چگونه تعیین می شود که آیا فرد الزامات و دستورات را فراهم نموده یا خیر؟ و چه اتفاقی برای کسانی که این الزامات را انجام نداده اند می افتد؟

پاسخ شما به این پرسشها باعث اختراع فرضیه داوری گردید.

اینگونه دلیل آوردید که کسی باید به عنوان محور وجود داشته باشد و از آنجائیکه خالق، همان کسی بود که الزامات را پدید آورده بود، منطقی این بود که خود خالق نیز باید تصمیم بگیرد چه کسی این الزامات را انجام داده است یا خیر.

برای سالیان دراز، نسل شما این تفکر را داشت که باید کارهایی را به منظور رضایت خداوند انجام داد و آنکسی که نتواند خداوند را راضی کند نتایج ترسناک و مهلکی در انتظار وی خواهد بود و اینکه چرا شما به این نتیجه رسیدید قابل درک می باشد.

با نگاه کردن به اطرافتان خواهید دید که زندگی بعضی از مردم خوب بوده و برخی دیگر خیر. ذهن انسانهای پیشین از خود پرسید چرا؟ و این ذهن ابتدائی با یک پاسخ ابتدائی روبرو گردید: بخت و اقبال بر روی کسی لبخند میزند که محبت خدایان شامل او گردد.

یعنی این خدایان بودند که باید خشنود و راضی می شدند و همین خدایان نیز درباره این موارد قضاوت می کردند. بنابراین، قربانی کردن در راه خدایان و مراسم و تشریفات مذهبی گوناگون بر اثر این اعتقاد به وجود آمد تا بلکه این خدایان سختگیر را آرام نمائید.

در آن زمانها این فرضیه چنان در باور شما ریشه دوانیده بود که تصور میکردید که خدایان با یکدیگر در حال رقابت میباشند. و چون خدایان زیادی بودند که باید راضی و خشنود می گشتند، راضی نگه داشتن آنها و اینکه دقیقا چه عملی باید انجام داد تا همه آنها راضی گردند اغلب بسیار سخت بود.

هر زمین لرزه ای، طوفانی، گردبادی و خشکسالی، قحطی و یا هر بد شانسی در زندگی به عنوان نشانه هایی از خشم یکی از خدایان به شمار می رفت و یا گاهی اوقات به این معنی بود که خدایان در حال جنگیدن با یکدیگر می باشند.

این اعتقادات که در عصر باستان و کهن بوجود آمده بود، در طول هزاره ها، تصحیح گردید و امروزه اکثر مردم دیگر به لیستی بلند بالا از خدایان بد اخلاق و ناراحت معتقد نیستند بلکه آنها معتقدند که تنها یک خدای بد اخلاق و ناراحت وجود دارد که باید او را آرام و راضی کرد.

و اگرچه ممکن است به نظر برسد که نسل شما از مدتها پیش از این طرز تفکر و ساختار ابتدائی خویش رهایی یافته، اما یک نوع خدای^۱ به دست آوردنی^۲ دیگر را خلق کردید و این فرضیه را بر خدا شناسی فعلی خود مسلط گردانید .

این خدای انتقام جو همانند خدایان کهن هیچگاه شما و سیاره شما را از الطاف خود بی نصیب نساخته و همچنان شما را با فجایع طبیعی و غیر طبیعی به عنوان نشانه ای از خشم خود روبرو گردانیده است. حتی در سالهای اخیر نیز زمانیکه بیماری ایدز در بین مردم فراگیر شد، بسیاری از مردم - از جمله رهبران مذهبی - مدعی شدند که این بدبختی نشانه عذابی الهی میباشد و این عذاب الهی نیز به علت بد رفتاریهای فردی و جمعی نسل بشر می باشد.

رفته رفته تعداد انسانهایی که با فرضیه الزامات همراه می شدند زیاد شد و تصور نمودند که حتما شرایط و الزاماتی وجود دارد که باید آنها را انجام دهند تا بتوانند استحقاق رفتن به بهشت را پیدا کرده و در این دنیا نیز زندگی خوبی داشته باشند. همچنین آنها باور کردند که باید سیستمی از قضاوت و داوری وجود داشته باشد که معین میکند چه کسی به شرایط و الزامات معین شده دست پیدا کرده و چه کسی دست پیدا نکرده است.

از سوی دیگر بعضی از مذاهب بر این باور بودند که حتی اگر انسانها زندگی بسیار عالی و خوبی را انجام داده باشند و هیچ گناه و خطائی هم از آنها سرنزده باشد نمی توانند تمام شرایط و الزامات را برآورده سازند. این تعالیم اظهار میدارند که علت این امر این است که همه افراد، ناقص (ناکامل) بدنیا می آیند (بعضی از مذاهب آنها، گناه فطری بشر می نامند) و حتی قبل از اینکه زندگی را آغاز کنند روح آنها لکه دار می باشد.

این لکه با هیچ عملی پاک نمی شود حتی با اظهار پشیمانی و توبه نیز پاک شدنی نمی باشد و فقط لطف و مرحمت خداوندی می تواند آنها را پاک نماید. و چون خداوند بسیار سختگیر و دقیق می باشد هیچگاه این مرحمت را عطا نخواهد کرد مگر اینکه مردم در مسیری خاص به سوی او حرکت کرده و به او بپیوندند.

این تعالیم مدعی هستند که من خدائی بسیار خاص می باشم، و هیچگاه نعمت پیوستن به بهشت را ارزانی انسانهاییکه به دستوراتم عمل نکرده اند، نخواهم کرد.

این تعالیم گفته اند که خداوند در اینباره بسیار سر سخت می باشد و برایش فرقی نمی کند که کسی که به دستوراتش عمل نکرده چه کسی می باشد، چه انسانهای خوبی باشند، چه مهربان و بخشنده باشند و چه عمل خود را جبران کرده باشند، در حقیقت فرقی نمی کند که این افراد بزرگترین کمک ها را به بهتر شدن زندگی بر روی زمین انجام داده باشند یا خیر. اگر آنها دقیقاً از مسیر درستی که تعیین شده به سوی او حرکت نکنند و دقیقاً پیرو گفتار و مذهب تعیین شده نباشند نخواهند توانست که در کنار من یعنی خدای قادر مطلق قرار بگیرند.

و به دلیل اینکه چنین کارهای صحیح و درستی برای رسیدن به خدا الزامی است بنابراین این فرضیه را به نام پرهیزکاری و راه راست نام نهادند.

بر اساس اعتقاد آنها این همان راه و روش و کارهائی است که خدا بین خود و تمام نسل بشر قرار داده و نسل بشر باید دقیقاً به همان روش با یکدیگر رفتار کند.

و به همین دلیل انسانها، یکدیگر را بر اساس کتابهای مقدسشان گناه کار نامیدند و حتی قبل از اینکه دیگران زندگی را آغاز نمایند. و همانطور که قبلاً شرح دادم این گناه را به آنها نسبت داده و آنها را از نژاد، رنگ یا مذهب نادرستی نامیدند. آنها همچنین این گناه را به ملتها، همسایه ها و اعتقادات سیاسی نیز گسترش دادند و هر چه را که می خواستند " نادرست " نامیدند. با انجام چنین کارهایی نسل بشر به " بازی با خدا " پرداخت.

به گفته شما هنوز هم این موجود نامش خداست ! کسیکه یاد داد تا اینگونه درباره دیگران پیش داوری کنید و آنها را گناه کار بدانید زیرا این خدا بود که اولین لکه و تیرگی را در روح شما قرار داد و این خدا بود که درباره شما حتی قبل از اینکه شانسی برای اثبات نادرستی آن داشته باشید، پیش داوری کرد.

پیش داوری الزاماً تبعیض را در پی خواهد داشت و بنابراین چرا کاری را که برای خدا پسندیده و قابل قبول است برای انسانها قابل قبول و پسندیده نباشد؟ پس خیالتان از انجام چنین اعمالی آسوده باشد.

اماچه دلیلی برای خدا وجود دارد که همه شما در لحظه تولد در سرشتتان بدی وجود دارد؟ پاسختان اینست که همانگونه که تعالیم می گویند اولین انسانها، یعنی آدم و حوا گناه کار بودند!

بنابراین می بینیم که چگونه باز به سه توهم اول بازگشتید تا بتوانید توهم چهارم، پنجم و ششم را توجیه کنید زیرا هر توهمی، وجود آورنده توهم بعدی است و هر توهم جدیدی اثبات کننده توهمات قبلی.

داستان عامیانه فرهنگی شما می گوید که وقتی آدم و حوا معصیت کردند، از بهشت رانده شدند و شادی و زندگی ابدی را از دست دادند و شما نیز لاجرم در ادامه نسل آنها اینگونه هستید. زیرا خدا آنها را نه تنها به یک زندگی محدود از لحاظ فراوانی محکوم کرد بلکه آنها را محکوم به مرگ - توهم چهارم - کرد چیزی که هرگز قبل از انجام آن گناه، تجربه نکرده بودند.

برخی از داستانهای فرهنگی متعلق به مذاهب دیگر که در سیاره شما پدید آمده و هم اکنون نیز وجود دارند، داستان آدم و حوا را نمی پذیرند اما با این وجود شواهد دیگری مبنی بر وجود الزامات خلق کردند. برای مثال بسیاری از آنها معتقدند که: انسانها در نظر خداوند ناقص هستند و باید کارهایی را به منظور کامل شدن انجام دهند که بیشتر به عنوان تطهیر، رستگاری، تعالیم نجات بخش و ... نامیده می شوند.

به دلیل اینکه به نقص بشری اعتقاد دارید و از سوی دیگر اعتقاد دارید که این ویژگی - نقص - را از خدا دریافت نموده اید بنابراین خود را کاملاً به حق می دانید که آنرا در مورد دیگران نیز اعمال کنید و چیزی را که خدا از شما انتظار داشته را از دیگران انتظار داشته باشید. یعنی کامل شدن.

بنابراین انسانها پذیرفتند که در سرتاسر زندگی در جستجوی تکامل باشند، تکامل از چیزی که آنرا نقص نامیده بودند.

در ابتدا این کار را با خود انجام می دهند زیرا در نظرشان این بزرگترین نقص ذاتی آنهاست سپس آنرا با دیگران انجام می دهند و این دومین اشتباه آنهاست.

و بالاخره آنرا چه برای خود و چه برای دیگران غیر ممکن می دانند تا بتوانند به تمام نیازها و الزامات لازم برای بر طرف کردن این نقص دست پیدا کند.

والدین از فرزندان ناقص خود خواهان تکامل هستند و فرزندان خواهان به تکامل رسیدن از والدینی ناقص هستند.

شهروندان ناقص، تکامل خود را ازدولتهایی ناقص طلب می کنند و دولتها، تکامل خود را از شهروندانی ناقص.

کلیساها و اماکن مذهبی تکامل خود را از پیروان ناقص خود طلب میکند و پیروان ناقص، تکامل خود را از کلیساها و اماکن مذهبی ناقص خود.

همسایه ها تکامل خود را از همسایه های دیگر، نژادها از نژادهای دیگر، و ملتها از ملتهای دیگر طلب می کنند.

شما حقیقی بودن توهم داوری را پذیرفته اید و به همین دلیل اعلام می کنید چون خداوند در مورد شما داوری می کند پس شما نیز می توانید در مورد دیگران داوری کنید.

دنیای شما به سمت داوری کردن درباره دیگران حمله ور شد و داوری درباره دیگران را بیشتر شایسته کسی دانستید که به موفقیت، شهرت یا قدرت رسیده بود و یا به نظر خودتان کاملتر از دیگران بود. و چنان متعصب شدید که پیروزی را برای دیگران غیر ممکن کردید و نیازهای واقعی جامعه تان را فراموش کردید.

خودتان را در دام ساخته هایتان اسیر کردید و نتوانستید خود را از چنگال قضاوت نسبت به دیگری برهانید، قضاوتی که معتقدید خداوند بر شما تحمیل کرده است. با این وجود چرا باید یک نگاه ساده به شما اینچنین شما را ناراحت کند؟ آیا یک نظر و ملاحظه ساده واقعاً یک قضاوت و داوری می

باشد؟ آیا نمی توانست صرفاً ملاحظه و مشاهده باشد؟ بنابراین اگر این ملاحظه و نظر، یک قضاوت است آنگاه چه می شود اگر کسی شرایط لازم را کسب نکرده باشد؟

و اصولاً اهمیت آن در چیست؟

اینها پرسشهایی بودند که انسانها از خود کردند.

واضح است که در توهم ششم نقصی وجود داشت. و این مسئله باید آشکار می ساخت که فرضیه داوری، فرضیه ای نادرست می باشد اما انسانها به شکلی عمیق احساس میکردند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم ششم بود که هفتمین توهم نیز متولد شد.

توهم محکومیت

توهم هفتم: وجود محکومیت

داوری باید نتیجه ای نیز در پی داشته باشد و اگر وجود داوری را صحیح بدانیم آنگاه یک " چرا " به وجود می آید.

واضح است که افراد، مورد قضاوت قرار گرفتند تا تعیین شود آیا صلاحیت دریافت پاداش به ازای دستیابی به شرایط لازم را دارند یا خیر. و اینگونه بود که انسانها آنرا به وجود آوردند.

در جستجوی درون خود به منظور یافتن پاسخ به داستان فرهنگیتان بازگشتید و در نتیجه به اولین توهمات خود که این داستان بر اساس آنها ساخته شده بود بازگشتید. به خودتان گفتید که برای اولین بار که نتوانستید شرایط الزام شده را برآورده کنید من شما را از خودم جدا کردم.

زمانیکه کامل بودید، در دنیای کاملی به نام بهشت، یک زندگی جاودانه داشتید. ولی زمانیکه مرتکب آن گناه اصلی شدید و خود را دارای نقص نمودید، تمام تجربیاتتان از تکامل- در هر نوع آن- به پایان رسید.

کاملترین چیزی که در دنیای کامل شما وجود داشت این بود که هرگز نمی مردید و مرگی وجود نداشت. تا اینکه تجربه کامل بودن به پایان رسید و شما توهم چهارم - کمبود - را به عنوان حقیقت قبول کردید. یعنی از هر چیز به اندازه کافی وجود نداشت حتی به اندازه کافی زندگی وجود نداشت.

بنابراین مرگ باید به عنوان نتیجه کمبود زندگی باشد و از طرفی مرگ مجازات عدم دستیابی به شرایط و الزامات بود.

اما متفکرترین شما از خود پرسید که چگونه چنین چیزی ممکن است در حالیکه همه میمیرند. چگونه مرگ می تواند مجازاتی برای عدم دستیابی به شرایط و الزامات باشد؟ حتی آنهاییکه به تمام شرایط و الزامات دست یافتند، همگی مردند!

شاید دلیل وجود مرگ واقعاً به خاطر کمبود در زندگی بود. کمبود، صفت همه چیز است و اینرا از توهم چهارم یاد گرفته بودید.

با اینحال اگر نتیجه کمبود مرگ بود آنگاه نتیجه عدم دستیابی به شرایط و الزامات چه بود؟ چیزی در اینجا نادرست بود و جور در نمی آمد. در این هنگام دوباره به افسانه اصلی خودتان مراجعه کردید: خدا آدم و حوا را زمانیکه شرایط و الزامات را زیر پا گذاشتند از بهشت اخراج کرد که سبب جدائی گردید و این جدائی، کمبود را پدید آورد و کمبود نیز الزامات را پدید آورد. بنابراین کمبود نتیجه مجازات بود و مجازات خداوند جدائی از او بود پس کمبود، نتیجه جدائی می شد.

مرگ، کمبود زندگیست به این ترتیب مرگ، مجازات خداوند محسوب شد و این نحوه توجیه شما بود یعنی هدف از مرگ را مجازات عدم دستیابی به شرایط و الزامات قرار دادید. زمانیکه مرگ وجود نداشته باشد زندگی جاودانه به وجود می آید. ولی اگر شما می توانستید برای همیشه زندگی کنید آنگاه نتیجه عدم رعایت شرایط و الزامات چه می توانست باشد؟ بنابراین چیزی که همیشه وجود داشت را به عنوان پاداش تعیین کردید.

به خودتان گفتید بله جواب همین است، زندگی جاودانه همان پاداش می باشد اما با یک معمای دیگر روبرو بودید: اگر مرگ وجود دارد، آنگاه جاودانگی نمی تواند معنا داشته باشد زیرا همه میمیرند.

یک چالش در اینجا برایتان وجود داشت. چه راهی می توانستید پیدا کنید که هم مرگ وجود داشته باشد و هم جاودانگی؟! در حالیکه این دو با هم در یکجا قرار نمی گیرند و متناقض هم می باشند. شما به این تصمیم رسیدید که مرگ جسمی به معنای پایان شما نمی باشد و از آنجائیکه مرگ، مانعی بر سر امکان زندگی جاودانه بود اینگونه تصور کردید که زندگی باید برای همیشه بعد از مرگ ادامه پیدا کند.

اما اگر زندگی پس از مرگ فیزیکی برای همیشه ادامه پیدا می کرد آنگاه اصلاً وجود مرگ چه دلیلی میداشت؟ و چون دلیلی برای آن وجود نداشت به خلق تجربه زندگی پس از مرگ پرداختید... یک توهم دیگر

و آنرا محکومیت نامیدید. مرگ آغاز دوران محکومیتتان گردید.

و کاملاً پاسخی برای پرسش شما شد. زیرا دقیقاً در راستای توهم دوم شما قرار می گرفت یعنی نتیجه زندگی در شک و تردید است: وجود شکست!

حال میتوانستید برای پاسختان جشنی به پا کنید! زیرا هم توانستید مرگ را داشته باشید و هم جاودانگی را.

هم مجازات را داشته باشید و هم پاداش را. با قرار دادن پاداش و مجازات پس از مرگ قادر گشتید که مرگ را نه به عنوان مجازات، بلکه به عنوان بارزترین نتیجه کمبود (و گیراترین دلیل برای توهم چهارم) تعریف کنید.

حال واقعاً توهمی به کمک توهمی دیگر آمده بود و آمیخته ای کامل را به وجود آورده بودند و این حقیقتی بود که از داستان فرهنگی شما نتیجه گرفته شده بود و با ذهن خلاقان در استفاده از افسانه ها به این حقیقت استقرار و استحکام بخشیدید.

افسانه ها، داستان را پشتیبانی میکردند و داستان نیز توهمات را. و این ابرساختار تمام نظام هستی شماست. اینها پایه ها و بنیانهای فکری شما میباشند. و البته همگی آنها نادرست میباشند.

مرگ وجود ندارد و اگر بگوئیم مرگ وجود دارد به این معناست که بگوئیم شما وجود ندارید زیرا شما خود زندگی هستید.

گفتن اینکه مرگ وجود دارد همانند گفتن اینست که خدا وجود ندارد اگر خدا همه چیز است (که دقیقاً همان چیزی است که هست) و اگر همه چیز یکپارچه می باشد، آنگاه اگر یک چیز بمیرد مرده است و به این معنی خواهد بود که خداوند مرده است. در یک جمله اگر چیزی بمیرد خدا می میرد.

والبته این امکان ندارد. بنابراین این جمله را خوب درک کنید:

مرگ و خداوند نقیض یکدیگرند و امکان ندارد که در کنار یکدیگر قرار بگیرند.

اگر مرگ وجود داشته باشد آنگاه خداوند وجود نخواهد داشت و یا باید نتیجه گرفت که خداوند، همه چیز نمی باشد.

این مسئله پرسشی جالب را برمی انگیزد. آیا چیزی وجود دارد که خداوند آن چیز نباشد؟ اگر معتقد هستید که خدائی وجود دارد اما چیزی هم وجود دارد که خدا آنچیز نیست آنگاه می توانید تصور چیزهایی بسیار فراتر از این را هم بکنید. نه تنها مرگ بلکه شیطان و هر چیز موجود در بین آنها را نیز می توانید تصور نمائید.

به گفته دیگر، اگر شما اعتقاد به خدائی دارید که انرژی تمام زندگیست و اینکه این انرژی هرگز نمی میرد و فقط از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شود و اینکه این انرژی الهی نه تنها در همه چیز وجود دارد بلکه همه چیز دوباره از این انرژی شکل می گیرند، آنگاه کمی برایتان قابل فهم تر می گردد که مرگ وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد و این همانچیزی است که باید باشد.

من انرژی زندگی هستم. هرچه که می بینید خداوند است فقط با شکلی متفاوت. شما همگی خداوندید به شکلهای گوناگون.

و یا به طریقی دیگر، شما اطلاعات مربوط به خداوندید.

این مطلب را قبلاً به شما گفته بودم و حال احتمالاً آنرا بدرستی درک کرده اید.

بیشتر چیزهایی که در گفتگویمان به شما گفته ام تکراری است و البته اینکار را عمداً انجام داده ام.

باید یک درک استوار از هر عقیده و تصور کلی که بدست می آوردید داشته باشید تا بتوانید مفاهیم جدیدی را که در جستجوی درک آن هستید به چنگ بیاورید. بعضی از شما خواهان حرکت سریعتر خواهد بود و بعضی از شما نیز خواهند گفت که " من آن را قبلاً بدست آورده بودم " با این حال واقعاً آنرا دارید؟ زندگی سپری شده شما، مقیاسی است از آنچه که بدست آورده اید و آنچه که بدست نیاورده اید. و انعکاسی از عمق درک شماست. اگر زندگیتان، تجربه ای از خوشی و سعادت پایدار می باشد آنگاه واقعاً آنرا دارید. و به این معنی نخواهد بود که در زندگیتان موقعیتهای ایجاد کننده درد و رنج و ناامیدی وجود ندارد بلکه به این معنی است که شما در کنار چنین شرایطی از زندگی لذت می برید و تجربه زندگی شما هیچ کاری با این شرایط و موقعیتهای ندارد.

این تجربه، عشق بدون شرط نسبت به چیزی است که بارها به شما گفته ام . احتمال دارد این نوع عشق را در رابطه با دیگران یا در رابطه با خود زندگی تجربه کرده باشید.

زمانیکه یک عشق مطلق و بلاشرط به زندگی داشته باشید، زندگی را به هر شکلی که هست دوست خواهید داشت.

اعلان می کنم که هر چیز و هر کسی کامل است هر گاه به این مطلب رسیدید، اولین قدم را به سوی خدایی و حکومت بر هستی بر داشته اید و هرگز به این مطلب نخواهید رسید مگر اینکه دقیقاً بفهمید هر کس در عالم هستی، سعی در انجام چه کاری دارد. برای مثال وقتی فهمیدید که هدف از بازگشت مکرر این گفتگو به موضوع اصلی خود، این است که شما را هر چه عمیقتر به درک خودتان و هر چه بیشتر به تسلط و چیرگی برساند آنگاه این تکرار را دوست خواهید داشت و آنرا به این خاطر دوست خواهید داشت که مواهب آنرا درک کرده و آنرا در آغوش می کشید.

تکرار آن در هر لحظه ای از لحظات زندگیتان، آرامش را برایتان به ارمغان خواهد آورد.

حتی این آرامش را قبل از مرگتان نیز بدست خواهید آورد زیرا مرگ را نیز نه به عنوان نقص بلکه به صورت چیزی کامل خواهید دید.

زمانیکه بفهمید که هر لحظه ای، لحظه مردن است آرامش را با تسلطی بیشتر لمس خواهید کرد.

هر لحظه، لحظه پایان زندگیتان می گردد. پایان آنچیزی که بودید و آغازی برای زندگی جدیدی که انتخابش کرده اید. در هر لحظه در حال آفرینش نوین خویش می باشید و اینکار را چه آگاهانه و چه نا آگاهانه - به سبب آگاهی کامل یا نا آگاهی کامل از چیزی که در حال اتفاق است - انجام می دهید.

دیگر مجبور نیستید با چیزی که قبلاً به آن " مرگ " می گفتید برای بدست آوردن زندگی بیشتر به مبارزه بپردازید زیرا هر زمان که اراده کنید می توانید آنرا به صدها روش مختلف و صدها بار از لحظه تولد تا مرگتان تجربه کنید.

در لحظه مرگ فیزیکی زندگی بیشتری را تجربه خواهید کرد و این مسئله شما را بیشتر متقاعد خواهد کرد که زندگی بیشتری وجود دارد و اینکه زندگی برای همیشه ادامه خواهد داشت. در آن لحظه تشخیص خواهید داد که هیچ کمبودی چه در زندگی و چه در لوازم و مواد آن وجود نداشته است. و در آن لحظه توهم چهارم برای همیشه محو خواهد شد اما این توهم می تواند قبل از لحظه مرگ فیزیکیتان نیز از بین برود و این پیغامی است که برایتان دارم:

برای اینکه بتوان زندگی بیشتری را تجربه کنید باید مرگ بیشتری را نیز تجربه کنید. اجازه ندهید که مرگ به اتفاقی منحصر به یک بار در زندگیتان مبدل گردد. هر لحظه از زندگیتان را مبدل به لحظات مرگ نمائید زیرا که در حقیقت مرگ پایان یک تجربه و آغاز تجربه ای دیگری می باشد.

زمانیکه اینکار را می کنید در واقع مراسم ترحیمی برای آنچه که گذشت بر پا می کنید، چیزی که دیگر نیست و سپس مجدداً باز می گردید و آینده را خلق می کنید زیرا می دانید که آینده ای وجود دارد و مقدار بیشتری از زندگی را تجربه خواهید کرد.

زمانیکه به این درک رسیدید، فرضیه کمبود متلاشی می شود و می توانید هر لحظه زرین از اکنون خویش را در مسیری تازه تر و با درکی تازه تر و آگاهی و هوشیاری بیشتر بکار برده و به ارزش آنها بیشتر پی ببرید و زندگیتان دیگر هرگز و هرگز تکراری و یکنواخت نخواهد بود.

زمانیکه فهمیدید که همیشه، زندگی بیشتری وجود دارد، یاد خواهید گرفت که از توهم کمبود در جهت و مسیری که روشنگر شما باشد استفاده نمائید. آنگاه توهم نه به صورت مانع، بلکه یاری دهنده شما در بازگشت و رسیدن به خانه حقیقتان می گردد.

دیگر به آرامش خواهید رسید زیرا علیرغم اینکه توهم به شما می گوید که زمانتان در حال اتمام است، می دانید که زمان بیشتری در اختیار دارید، می دانید که زندگی بیشتری دارید و علیرغم اینکه توهم به شما القاء میکند که به اندازه کافی از هر آنچه که به آن نیازمندید وجود ندارد، اما آرامش و لذت را در آغوش خواهید گرفت زیرا که می دانید همه چیز کافی است و مواد و مصالح زندگی برای خوشبختی ابدی به حد کافی وجود دارد.

زمانیکه به این درک و تجربه که همه چیز کافی است رسیدید آنگاه تغییراتی شگرف در روش زندگیتان به وجود خواهد آمد. از مبارزه با یکدیگر دست خواهید برداشت از هر مبارزه ای برای کسب عشق، ثروت، لذت و یا هر چیز دیگری که فکر می کردید کمبود داشته اید دست خواهید کشید.

رقابت به پایان رسیده است.

حال به جای اینکه با دیگران بر سر خواسته هایتان رقابت کنید، شروع به بخشیدن آنها به دیگران می کنید.

به جای جنگیدن بر سر کسب عشق بیشتر، شروع به بخشیدن عشق به دیگران می کنید.

به جای دست و پا زدن بر سر کسب موفقیت، سعی در موفقیت دیگران مینمائید

به جای جستجوی مهربانی، توجه، لذت و امنیت روحی، خود را منبع آن میابید. در حقیقت آنچه‌هایی که زمانی در جستجوی آنها بودید، اکنون تامین کننده آن برای دیگران خواهید بود. و شگفت انگیز است که هرچه که می بخشید، بسیار بیشتر بدست می آورید. و علت آن نیز بسیار واضح است.

این امر هیچ ارتباطی به اینکه عمل شما عملی اخلاقی می باشد و یا از ضمیری روشن بر خواسته و یا اراده خداوند می باشد، ندارد. بلکه از یک حقیقت ساده بر خواسته است :

هیچ کس دیگری غیر از شما وجود ندارد.

همگی ما یکی هستیم

با این حال توهم می گوید که اینچنین نیست و همگی شما از هم جدا بوده و حتی از من هم جدا هستید و همچنین به شما القاء می کند که برای بدست آوردن هر چیزی به مقدار کافی باید کارهایی را انجام بدهید و همچنین باید مطمئن باشید که آن کارها را بدرستی انجام می دهید وگرنه مجازات خواهید شد.

و به نظر می رسد که انجام این کارها از روی عشق نباشد و اگر به این گفته تمام داستانهای فرهنگی ساخته بشر بنگریم که گفته اند : خداوند همان عشق است، عشقی برتر و کامل و غیر قابل اندازه گیری، آنگاه چگونه مجازات و محکومیت از طرف وی معنا پیدا می کند؟ چگونه خداوند با عشق می تواند ما را محکوم به عذاب و شکنجه ابدی بنماید؟ اینها پرسشهایی بود که انسانها از خود کردند .

روشن است که نقصی در توهم هفتم وجود داشت و باید آشکار میساخت که فرضیه محکومیت، فرضیه نادرست می باشد. اما انسانها به شکلی عمیق میدانستند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم هفتم بود که توهم هشتم خلق شد.

توهم مشروط بودن

توهم هشتم : مشروط بودن

در مورد توهم محکومیت باید چیزی در ارتباط با عشق وجود داشته باشد که درک نکرده اید. این استدلال شما بود و مشروط بودن را به عنوان مشخصه زندگی، پدید آورید تا بتوانید این مسئله پیچیده و دشوار را حل کنید.

هر چیزی در زندگی باید مشروط باشد. بعضی از متفکرین از خود پرسیدند: آیا این مسئله خود به خود کاملاً واضح نیست؟ آیا توهم دوم را درک نکرده اید؟ نتیجه زندگی در شک تردید می باشد.

وجود شکست

به این معنی که شما می توانید در کسب عشق خداوند شکست بخورید. عشق خداوند مشروط است. باید به الزامات و شرایط آن دست پیدا کرده باشید. و اگر به این شرایط و الزامات دست پیدا نکنید، از خداوند جدا خواهید شد. آیا این همان توهم سومی نیست که می دانستید؟

داستان فرهنگی شما بسیار متقاعد کننده است.

البته من بیشتر در ارتباط با شما از داستانهای فرهنگی رایج در مغرب زمین سخن گفته ام زیرا از این فرهنگ بود که ارتباط با شما را آغاز کردم. در فرهنگهای مشرق زمین نیز به همین شکل، داستانهایی مخصوص به خود را دارند و اکثر آنها بر اساس تعدادی از توهمات و یا تمامی آنها بوجود آمده اند.

همانگونه که قبلاً برایتان روشن کرده ام، بیش از ده توهّم وجود دارد و هر روزه نیز صدها نوع از آن را خلق می کنید. هر کدام از فرهنگهایتان توهّمات مخصوص خویش را خلق کرده است اما همگی آنها به نوعی در ارتباط با این تصورات غلط و اساسی می باشند. و به عنوان دلیل و مدرک می توان به این حقیقت اشاره کرد که همگی آنها نتایجی مشابه را در زندگی پدید آورده اند .

زندگی در سیاره شما پر از خشونت، کشتار و تقریباً در همه جا عشق مشروط گردیده است. عشق مشروط را از عشق موجود برتری که می شناسید یاد گرفته اید. همانگونه که تصور کرده اید که^۸ بودن^۹ مشروط است.

حتی اگر هم به وجود یک موجود برتر اعتقاد ندارید لیکن در خود زندگی مشاهده کرده اید که زندگی پروسه ای از تجربیاتی است که زمینه و ماهیتی مشروط دارند . و به این گفته می ماند که هر موقعیت و شرایطی وابسته به موقعیت و شرایط دیگر می باشد. که آنرا با نام علت و معلول می شناسید.

با اینحال اولین علت در هستی چه بود؟

این سوالی است که هیچکدام از شما قادر نبوده به آن پاسخ بدهد. حتی بزرگترین دانشمندان و فیلسوفهای شما نیز قادر به پاسخ دادن به این پرسش نبوده اند .

چه کسی خالق همه چیز را خلق کرده ؟

اگر متصور عالمی متشکل از علت و معلول هستید آنگاه چه چیزی علت اولین علت بود؟

اینجا جاییست که معلمان شما به لکنت زبان دچار می شوند. جائیکه به بن بست بر میخورید. به پرتگاه و لبه درک می رسید.

حال باید از لبه این پرتگاه به پرواز در آئید.

هیچ شرطی در هستی وجود ندارد. آنچه‌ی که وجود دارد، وجود دارد و هیچ شرطی در ارتباط با اینکه اگر وجود نداشت، وجود ندارد.

متوجه می شوید؟

ممکن نیست که " چیزی که هست " نباشد.

هیچ شرطی نمی تواند حقیقت داشته باشد و به همین دلیل است که زندگی ابدی است زیرا که زندگی چیز است که هست و نمی تواند نباشد.

زندگی همیشه بوده، هست و خواهد بود، دنیایی بدون آغاز و پایان و همچنین است در مورد خداوند و همچنین است برای عشق زیرا که عشق همانچیز است که خداست. عشق هیچ شرطی ندارد و فقط وجود دارد.

عشق نمی تواند " نباشد " و شرایطی که بتوانند عشق را محو کنند وجود ندارد.

می توانید واژه های زندگی و یا خدا را در جمله بالا جایگزین کنید و باز هم این جمله درست خواهد بود.

واژه عشق مشروط یک تناقض و تضاد می باشد.

متوجه شدید؟ این دو کلمه یعنی عشق و مشروط بودن در یک مکان و زمان امکانپذیر نمی باشد.

این فرضیه که این دو متناقض نیستند همانچیزیست که کمر به نابودی شما بسته است. تمدن شما تصمیم به حقیقی پنداشتن این هشت توهم در حدی بسیار بالا گرفت و نتیجه آن این است که تمدنتان در معرض نابودی قرار گرفته است.

اما شما در معرض نابودی قرار ندارید و نمی توانید نابود شوید زیرا شما خود زندگی هستید.

با این وجود شکلی از زندگی که در حال حاضر تشریح می کنید- تمدنی که خلق کرده اید در حال نابودی آن هستید - غیر قابل تغییر نمی باشد. و این از شگفتی های مربوط به شماست که می توانید شکل زندگی را هر زمان که اراده کنید تغییر دهید و در حقیقت اینکار را همیشه انجام می داده اید.

اما اگر در حال حاضر از شکل زندگیتان راضی هستید چرا باید آنرا تغییر بدهید؟ این سوالی است که هم اکنون در برابر نسل بشر قرار دارد.

به شما بهشتی داده شده تا زندگی کنید و هر نوع لذت از زندگی جسمانی نیز در اختیارتان قرار گرفته است و حقیقتاً هم اکنون هم در باغ عدن زندگی می کنید و از من نیز جدا نبوده و نخواهید بود و می توانید این بهشت را هر چه قدر که می خواهید تجربه کنید و یا اینکه بالعکس، می توانید آنرا در یک لحظه کوتاه نابود کنید.

کدام را انتخاب می کنید؟

شما در حال انتخاب دومی هستید.

آیا این انتخاب شماست؟ آیا این تصمیم را از روی آگاهی گرفته اید؟ به این پرسش به دقت بیاندیشید.

با اینکه در هستی شرط وجود ندارد اما شما به سختی به آن معتقد هستید زیرا که به وجود آن در حکومت خداوندی یقین دارید زیرا تمامی مذاهب اینرا به شما گفته اند. پس بنابراین در هستی نیز باید شرط وجود داشته باشد و اینرا به عنوان یک حقیقت در زندگی پذیرفتید. بنابراین در تمام طول زندگی سعی در جستجوی راهی هستید که بتوانید تحت شرایطی موفق به خلق زندگی دنیوی و اخروی مورد نظر و آرزویان بدون دستیابی به الزامات و شرایط مقرر شده بشوید.

اگر این شرایط و الزامات مقرر شده را انجام دهید که مشکلی وجود نخواهد داشت اما اگر نتوانستید چه؟

این جستجو شما را به درن یک کوچه بن بست کشانده است. زیرا که در حقیقت هیچ شرایطی وجود ندارد و می توانید زندگی دنیوی و زندگی اخروی مورد نظر و آرزویان را در صورتیکه اراده کنید داشته باشید اما این چیزی است که به آن باور ندارید و می گوئید که نه... نه امکان ندارد به همین راحتی باشد. باید شرایط آنرا به دست آورد.

نه خودتان و نه مرا نمی توانید به عنوان خالق تصور کنید زیرا مرا نیز موجودی تصور کرده اید که امکان شکست در بدست آوردن خواسته ها و آرزوهایم وجود دارد. (آرزوی اینکه تمامی فرزندان و

بندگام به سوی من بازگردند) و اینگونه به نظر می رسد که من اصلاً یک خالق نبوده و چیزی وابسته می باشم. اگر حقیقتاً من خالق بودم باید قادر به خلق هر چیزی که میل داشتم می بودم اما به نظر میرسد که من وابسته به شرایطی هستم که مرا قادر به انجام آن می کند. انسانها نمی توانستند تصور کنند که چه شرایطی احتمالاً می تواند آنها را به خانه حقیقی شان نزد خداوند باز گرداند. بنابراین بهترین کاری که می توانستند انجام دادند

بعضی از آنها را خودشان خلق کردند و این شرایط از طریق چیزی که آنرا مذهب نامیدند بیان گردید.

مذاهب نه تنها الزامات و شرایط مقرر را تشریح کردند بلکه به بیان این مطلب پرداختند که انسانها چگونه میتوانند عشق خداوند را حتی اگر به شرایط و الزامات مقرر دست پیدا نکرده باشند، مجدداً به دست بیاورند. بنابراین مفاهیم بخشش و سعادت متولد گشت.

این مفاهیم، شرایط عشق بودند. خداوند می گوید " من شما را دوست دارم اگر، "

و اینها " اگرها " بودند.

مردمی که این اگرها را بی طرفانه و واقع نگرانه نگاه کرده بودند و این حقیقت را که هر مذهبی، بخشش و سعادت را به نوعی دیگر و متفاوت از دیگری تعیین کرده است دیدند، این احتمال را دادند که شاید همگی آنها ساختگی باشد.

اما واقع نگری ویژگی نبود که انسانها حتماً دارای آن باشند همانگونه که هم اکنون بسیاری از مردم اینگونه نیستند.

بنابراین سعی بر ادامه این تصور که هیچ چیزی ساختگی نیست نمودید. به خودتان گفتید که شرایط بازگشت شما به خدا توسط خود من تعیین شده است و اگر صدها مذهب گوناگون به همراه صدها شرایط گوناگون وجود دارد نه به علت اینکه من آنها را به وجود آورده ام بلکه به علت این است که انسانها به درستی آنها درک نکرده اند.

و البته به خودتان می گوئید که شما آنها را به درستی درک کرده اید و این افراد مذاهب دیگر هستند که به اشتباه فهمیده اند.

حال راههای زیادی وجود دارد که می توانید مسئله را برای خود حل کنید: می توانید دیگران را انکار کنید، می توانید آنها را به راه خود بیاورید و یا حتی می توانید تصمیم به از بین بردن آنها بکنید.

نسل بشر تمامی این راهها را امتحان کرده و به خود حق می دادید که اینکارها را بکنید. آیا اینگونه نبود؟ خود را در قبال آن مسئول می دانستید. نمی دانستید؟ آیا اینکارها به خاطر خدا نبود؟ آیا دیگران از شما خواسته بودند که آنها را متقاعد کنید و یا آنها را مبدل به چیزی که شما فکر می کنید درست است بکنید؟ آیا امکان نداشت که خود آنها همانند شما حقیقت را بدانند؟ اگر کسانی با گفته های شما متقاعد نشدند آیا کشتار و نسل کشی شما صحیح بود؟ آیا چیز خاصی که به شما این حق را داده است وجود داشت؟ چیزی که نا نوشته و نا شناخته نباشد؟

اینها پرسشهایی بود که انسانها از خود کردند.

روشن بود که نقصی در توهم هشتم وجود داشت و باید آشکار می ساخت که فرضه مشروط بودن نادرست است. اما انسانها به شکلی عمیق میدانستند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم هشتم بود که توهم نهم خلق شد.

توهم برتری

توهم نهم: وجود برتری

انسانها اینگونه نتیجه گرفتند که اگر " شرط " وجود داشته باشد پس برای اینکه بتوان از زندگی دنیوی و اخروی لذت برد و آنرا همانگونه که تمایل داریم بسازیم دانستن این شروط الزامیست.

بنابراین استنتاج زیر غیر قابل اجتناب بود:

آنهائیکه شروط را می دانستند بهتر از آنهائیکه شروط را نمی دانستند در آسایش بودند.

و برای انسانها آنقدر زمان لازم نبود که واژه " در آسایش " را نیز از جمله بالا حذف کنند. بنابراین فرضیه برتری متولد شد.

برتری، کاربردهای بسیاری داشت. کسانی که برتر از دیگران بودند یک حق بدون بحث و دلیل برای انجام هر کاری که تضمین کننده دریافت مقدار کافی از هر چیزی که در دسترس بود، - از جمله عشق خداوند - در اختیار داشتند.

دانستن شرایط، این حق را به آنها می داد که دیگرانی که نمی دانستند را انکار کرده یا در پی تغییر آنها باشند و یا حتی آنها را به راحتی از بین ببرند.

جستجو برای دانستن شروط زندگی تبدیل به کار اصلی انسانها شد. و دانستن شروط مربوط به زندگی را دانش نامیدند و دانستن شروط مربوط به پس از زندگی را نیز شعور نامیدند.

به کسیکه این شروط را می دانست و خوب آنها را درک می کرد میگفتند که " شعور خوبی دارد " و یا او را آگاه می نامیدند و بسیار آگاه یا عالم به کسی می گفتند که با علاقه زیاد به مطالعه چیزهایی پرداخته بود که شما امروزه به آن دین شناسی یا مذهب شناسی می گوئید.

پس از مطالعه زیاد، نتیجه گرفتید که موقعیتهای معین و خاصی وجود دارد که حتماً باید الزامات و شرایط را رعایت کرد و آنها را انجام داد و موقعیتهای خاص و معینی نیز وجود دارد که در آنها بر آورده کردن الزامات ناممکن است. همچنین موقعیتهایی وجود دارد که فرد در صورتیکه الزامات و شرایط مقرر را انجام نداد می تواند مورد بخشش قرار گیرد.

در تجربه زندگیتان، " داشتن " نیز به " انجام دادن " اضافه شد.

زمانیکه شما به حد کافی هوش داشته باشید قادر خواهید بود که چیزی را انجام بدهید که به آن کسب نمرات خوب و فارغ التحصیلی با رتبه بالا و پیدا کردن شغل عالی می گویند. آنگاه می توانید چیزی بشوید که به آن " موفق " می گویند.

زمانیکه به حد کافی پول داشته باشید آنگاه می توانید چیزهایی را انجام دهید که به آن خرید یک خانه زیبا و عالی می گویند و آنگاه می توانید چیزی بشوید که به آن " ایمن " می گویند. زمانیکه به

حد کافی زمان داشته باشید، می توانید چیزهایی را انجام دهید که به آن استراحت کردن یا تعطیلات رفتن می گویند.

زمانیکه شما به حد کافی قدرت دارید، می توانید چیزهایی را انجام دهید که به آن تعیین تکلیف برای خود می گویند و آنگاه می توانید مبدل به چیزی بشوید که به آن آزاد می گویند.

این همان نحوه ایست که دنیایتان را بر اساس آن بر پا کرده اید. زمانیکه کسی دارای مواد لازم بود، می توانست چیزهایی را انجام دهد که اجازه میداد چیزهایی باشد که می خواست باشد.

اما مشکل در اینجا است که مردم نمی توانند به راحتی چیزهایی را که می خواهند، انجام دهند مگر اینکه از نوع و جنس مشخصی باشند .

آنها حتی اگر پول داشته باشند نمی توانند یک خانه عالی بخرند مگر اینکه دارای رنگ پوست خاصی باشند. آنها حتی اگر ایمان داشته باشند نمی توانند به خدا برسند مگر اینکه دارای اعتقادات مذهبی خاصی باشند.

داشتن مواد کافی ، تضمین کننده دریافت تمام چیزهایی که آرزو دارید نمی گردد. با کسب دانش بیشتر در مورد این شروط توسط فرد، (یا تصور می شد که کسب شده) او خود را برتر از گذشته احساس میکرد. همانگونه که اشاره شد این برتری به مردم اختیار و اعتبار می بخشید (یا اینکه آنها را ترغیب به مسلم دانستن چنین اختیار و اعتباری میکرد) تا هر کاری که تضمین کننده دریافت مقدار کافی از زندگی ، خدا و هر چیز دیگری که فکر می کردند کافی نمی باشد را انجام دهند .

و به همین دلیل است که مجبور به کارهائی شدید که انجام می دهید .

زیرا به خودتان گتته اید که که به اندازه کافی وجود ندارد. و این ذکر و وردیست که همه بشریت آنرا پذیرفته است.

و چون بیش از یک نفر از شما وجود دارد، بنابر این به اندازه کافی غذا، ثروت، عشق و حتی خدا وجود ندارد .

پس مجبورید برای آنها مبارزه کنید.

و اگر می خواهید مبارزه کنید، بنابراین باید راههایی برای مشخص کردن فرد پیروز تعیین کنید.

برتری، پاسخ شما بود

کسیکه برتر میا شد، پیروز خواهد بود و برتری نیز بر اساس شرایط خاصی بدست می آید. بعضی از انسانها که در پی تضمین نمودن پیروزی خویش بودند، شروط دلخواه خود را اضافه کردند تا بتوانند خود را به عنوان پیروز مبارزه اعلان نمایند.

اعلان کردند که مردان از زنان برتر هستند بعضی از متفکرین، در بین شما گفتند آیا این سخن بدیهی و مسلم نیست؟ (البته این چیزی بود که اکثر مردان فکر می کردند که بدیهی می باشد)

به همین ترتیب اعلان کردند که سفید پوست ها برتر هستند و سپس آمریکائیا و البته مسیحیان.

آیا نمی شد که روسها برتر باشند؟ یا یهودیها و یا زنان؟

آیا چنین چیزهایی امکان پذیر بود؟ البته که بود فقط بستگی داشت که چه کسی سیستم را طراحی می کند.

قدیمی ترین برتری در بین انسانها، برتری مردان به زنان بود... و البته مردان با آن موافق بودند. با اینحال آیا زنان به نوعی پدید آورندگان زندگی نبودند؟ و آیا زندگی بالاترین آرزوی انسانها نبود؟ بنابراین در یک مرحله از زمان که زنان مادر می شدند احساس برتری نسبت به مردان می کردند.

به همین شکل، نژاد سفید اولین نژاد بر روی زمین نبود بنابراین نمی توانست برتر باشد. اما در حقیقت امروزه اینچیزها برتری محسوب نمی شوند چه زن باشید چه مرد، چه یهودی باشید چه مسیحی چه مسلمان و چه بودائی و یا حتی جمهوریخواه باشید یا دموکرات و یا کمونیست فرقی نمی کند.

اما حقیقت این است

حقیقتی که شما را آزاد خواهد کرد

حقیقتی که اجازه نمی دهید که بیان شود زیرا همه انسانها را آزاد خواهد کرد.

چیزی به عنوان برتری وجود ندارد. آنها ساخته و پرداخته ذهن شماست.

هر چیزی که می خواستید، به عنوان برتری تعریف کرده اید. چیزهایی که اولویتها و آرزوهای شما بودند. (چیزهایی که در حقیقت بسیار محدود بودند)

کسانی را برترین اعلام کردید که بر پایه دیدگاه و هدف و برنامه کاری شما بود . با اینحال بعضی از شما مدعی شدید که این برنامه کاری من بوده و این خداوند بوده که انسانهای برگزیده و حقیقت مورد نظرتان و یا تنها راه آموزش را مشخص نمود.

تمامی اینها به تو هم اول باز می گردند: نیاز

تصور نمودید که چون خداوند "نیاز" دارد بنابراین یک برنامه کاری برای نیازهایش نیز دارد.

این اولین اشتباه شما بود که می توانست منتهی به آخرین آن نیز گردد زیرا که میگویم : فرضیه برتری می توانست آخرین اشتباهی باشد که تا به حال انجام داده اید .انسانها فکر می کردند که نسبت به طبیعت برتری دارند و بنا براین سعی بر مطیع ساختن طبیعت کردند .با انجام اینکار آنها محل سکونت و جای اصلی خود را که برای محافظت خود آنها خلق شده بود جایی که باید بهشت آنها می شد را نابود کردند.

انسانها فکر کردند که نسبت به یکدیگر برتری دارند و بنا براین سعی در مطیع ساختن یکدیگر بر آمدند وبا انجام اینکار آنها خانواده خود را که برای در آغوش گرفتن آنها و بزل عشق به آنها خلق شده بود را نابود کردند .

نسل شما زندگی را به دلیل اعتقاد به توهمات بسیار مشکل کرده است. با این توهمات شما رویای زیباییاتان را مبدل به کابوسی وحشتناک نموده اید.

اما هم اکنون نیز میتوانید همه آنها را باطل و بی اثر کنید. فقط توهمات را همانگونه ببینید که قصدتان از ایجادشان بوده -حقایقی که به منظور خاصی طرح ریزی شده بودند- و سپس آنها را از زندگی خویش به عنوان یک چیز حقیقی خارج کنید.

به ویژه توهم برتری را از زندگی خود بیرون کنید. از توهم برای این منظور استفاده کنید که شما را متوجه عدم وجود برتری در دنیای حقیقت گرداند زیرا زمانیکه همگی ما یکی هستیم هیچگاه برتری معنا پیدا نمی کند و هیچ چیز نسبت به خودش برتر نخواهد بود.

همه چیزها در واقع یک چیز هستند و چیز دیگری وجود ندارد.

" همه ما یکی هستیم " بیش از یک شعار زیبا میباشد. این جمله ، بیانی جامع و مختصر از سرشت حقیقت محض میباشد. زمانیکه آنرا کاملاً درک کردید شروع به تجربه زندگی و ارتباط با یکدیگر به شیوه ای جدید خواهید کرد. ارتباط بین چیزها را در سطحی بسیار بالاتر ملاحظه خواهید نمود و آگاهیتان بسیار وسیعتر و احساسات درونیتان بسیار حساستر و شدیدتر خواهد بود و به معنای واقعی کلمه، درون چیزها و حقیقت آنها را خواهید دید. این نیرو و احساس تقویت شده برای دیدن عمق زندگی، باعث به کنار گذاشتن توهمات و باعث تشخیص و " شناخت دوباره " و در نهایت منجر به تشخیص حقیقت خودتان می گردد. و می فهمید که واقعاً چه کسی هستید. این حرکت ممکن است به کندی صورت بگیرد. سفری قدم به قدم و در مراحل کوچک. اما همیشه بخاطر داشته باشید که قدمهای کوچک می تواند باعث پیشرفت های بزرگی گردد.

یکی از این مراحل و قدمهای کوچک می تواند خاتمه دادن به " بهتر بودن " باشد. فرضیه برتری یکی از فریبنده ترین فرضیه هایی بوده که نسل بشر آنرا تجربه کرده. این فرضیه می تواند درآنی قلبها را تبدیل به تکه سنگی بنماید، گرما را به سرما و آری را به خیر مبدل سازد.

تنها یک جمله در خطابه ها، تریبونها، مناظر، محالس ملی و رهبران عالیرتبه تان می تواند هر چیزی را تغییر دهد. " راه ما، راهی بهتر از راه دیگران نیست بلکه فقط راهی دیگر است و بس "

این بیان متواضعانه می تواند آغازی برای التیام و ترمیم تقسیم بندی های بین مذاهبتان گردد. شکاف بین گروههای سیاسی را از بین برده و از درگیری های بین ملتهایتان جلوگیری نماید. و این جمله که :

خدای موجود در قلب من به خدای موجود در قلب شما احترام قائل است.

چه قدر زیبا و ساده و چه قدر حیرت آور می باشد.

و با این وجود چه قدر مشکل است که فرد بر توهمات خود غلبه کند و خداوند را در وجود هر کس و هر چیزی ببیند. و چقدر مشکل است که هر کس به آگاهی در مورد توهمات برسد. با اینحال اگر به این نتیجه رسیده اید که برتری توهم نبوده و حقیقت زندگیست آنگاه چگونه است که زمانیکه خودمان را دقیقاً برتر از دیگران می دانیم، رفتارهایی اکثراً پست از ما و همנוعان ما سر میزنند؟ چگونه خودمان را دقیقاً برتر می دانیم در حالیکه بدترین اعمال را در حالیکه تصور بر برتری داریم، انجام می دهیم؟

روشن است که در توهم نهم نقصی وجود داشت که و باید این مطلب را آشکار می ساخت که فرضیه برتری نباید درست باشد، اما انسانها به شکلی عمیق میدانستند که نمی توانند از این توهم دست بردارند و یا اینکه باید چیزی اساسی در پاسخ وجود داشته باشد و آنها حق داشتند اما دوباره دچار اشتباه شدند. به جای اینکه توهم را به دیده توهم نگاه کنند و آنرا به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد آن بوده، بکار ببرند، سعی در رفع نقص آن کردند

و برای بر طرف کردن نقص توهم نهم بود که توهم دهم خلق شد.

توهم نادانی

توهم دهم: وجود نادانی

با افزایش پشت سر هم توهمات، کشف حقیقت زندگی مشکل و مشکلتر گردید.

پرسشهای بسیاری برای انسانها پدید آمد که پاسخی برای آنها نمی یافتند. اگر این حقیقت دارد پس چرا آن یکی نیست؟ و اگر آن حقیقت دارد پس چرا این یکی نیست؟ و مدت زیادی طول نکشید که فلاسفه و معلمان دستهای خویش را به علامت تسلیم بلند کردند و گفتند

" ما نمی دانیم " . " ما نمی دانیم اگر چه امکان دارد که بعد ها بدانیم " بنابراین فرضیه نادانی متولد شد.

این فرضیه به منظور های گوناگونی مورد استفاده قرار گرفت و به سرعت در بین انسانها فراگیر شد و تبدیل به پاسخهای نهائی گردید.

ما فقط نمی دانیم.

نهادهای بشری متوجه شدند که نه تنها این توهم پناهگاهی برای آنهاست بلکه نوع خاصی از قدرت نیز می باشد.

" ما نمی دانیم " تبدیل به " ما تصور نمی کنیم که باید بدانیم " و تبدیل به " شما نیازی به دانستن ندارید " که آنهم در نهایت تبدیل به " ندانید تا آسیب نبینید " گردید و مجوزی شد برای مذاهب و دولتها تا هر چه که می خواستند بگویند و هر عملی را که مایل بودند انجام دهند بدون اینکه مجبور به پاسخگوئی به کسی باشند.

جمله " ما تصور نمی کنیم که باید بدانیم " دقیقاً تبدیل به یک عقیده و تعلیم مذهبی گردید.

این عقیده اعلام می داشت که رمز و رازهایی در عالم هستی وجود دارند که خداوند نمی خواهد ما آنها را بدانیم. وحتى تحقیق و کنجکاوی در مورد آنها را کفر تلقی نمودید.

این عقیده به سرعت از درون مذاهب به دولتها و مسائل سیاسی نیز کشیده شد.

نتیجه چه شد؟ درتاریختان دوره هائی پدید آمدند که در آن دوران پرسش خاصی در لحظه ای خاص و به روشی خاص میتوانست سر فرد را به باد بدهد.

این ممانعت در برابر پرسش، نادانی را مبدل به یک افتخار و صفتی پسندیده نمود.

و سوال نکردن و پذیرفتن بی چون و چرا مبدل به یک روش خردمندانه و پذیرفته شده در اجتماع و در حقیقت مبدل به رفتار مورد انتظار گردید.

با اینکه در حال حاضر مجازات اهانت و گستاخی و همچنین پرسشهای بی ربط، به سختی ایام گذشته باشد اما با این وجود هنوز سرزمینهایی بر روی این کره خاکی وجود دارند که هنوز هم نسبت به گذشته چندان تغییر نکرده اند و چنین اعمالی را مستوجب مجازاتهای سنگین و گاه مرگ میدانند.

رژیمهای دیکتاتوری، تا این لحظه بر روی چنین عقایدی اصرار کرده و معتقدند که فقط صداهای موافق باید شنیده شوند و صداها و عقاید مخالف باید خاموش گردند و اینکار را گاه به وحشیانه ترین روشهای ممکن انجام میدهند.

این رژیمهای دیکتاتوری اعمال وحشیانه و عقب مانده خود را با اعلان اینکه " جهت اطمینان از اجرای دستورات الهی، انجام این اعمال ضروری میباشد " توجیه میکنند و زمانیکه با مخالفت ضعیف جوامع بین المللی و مدافع حقوق بشر قرار می گیرند آنرا " مسائل داخلی " می نامند،

ولی من با صدای بلند می گویم که جوهره عشق، آزادیست.

هر کسی که میگوید عاشق شما و در فکر حمایت از شماست لاجرم باید آزادی را به شما هدیه کند. این مسئله آنقدر واضح و ساده می باشد که لزومی ندارد خیلی عمیق به آن بیندیشید.

قبلاً به شما گفته ام و در اینجا تکرار می کنم که فقط دو انرژی در ذات تجربیات بشری وجود دارد عشق و ترس

عشق، آزادی را به ارمغان می آورد و ترس آنرا از شما می گیرد.

عشق درها را به رویتان باز و ترس آنها را می بندد.

عشق شما را دعوت به تجربه کامل نموده و ترس آنرا مجازات می کند.

با این مقیاس می توانید بفهمید که آیا دیگران شما را دوست دارند یا سعی بر ترساندن شما دارند.

به این نگاه نکنید که چه می گویند، بلکه ببینید که چه می کنند.

عشق همیشه شما را دعوت به پاره کردن قید و بندهای نادانی می نماید، دعوت به پرسش می نماید،

دعوت به جستجوی پاسخ می کند، دعوت به بیان هر کلامی و هر تفکری می نماید. دعوت به حمایت

از هر نوع سیستم و حکومتی می نماید و دعوت به پرستش هر خدائی می نماید.

دعوت به زنده کردن حقیقتان می کند.

و اینگونه است که می توانید عشق را بشناسید.

شما را دوست می دارم و به همین دلیل آمده ام بگویم نادانی توهمی بیش نیست.

شما هر چیزی را که باید بدانید، می دانید. چیزی که جوهر عشق می باشد. در واقع چیزی برای

یادگیری وجود ندارد فقط باید آنها را به خاطر بیاورید.

به شما گفته اند که نمی توانید خدا را بشناسید و حتی چنین چیزی اهانت به من تلقی می گردد.

اما حقیقت ندارد.

و هر چیزی بر این مبنا نادرست می باشد.

به شما گفته اند که چیزهایی وجود دارند که من از شما خواسته ام و اگر آنها را به من ندهید به خانه حقیقتان _ به من _ نخواهید رسید.

اما حقیقت ندارد.

و هر چیزی بر این مبنا نادرست می باشد.

به شما گفته اند که از من جدا و از یکدیگر نیز جدا می باشید و به همین دلیل باید با یکدیگر برسر هر چیزی از جمله من مبارزه کنید.

اما حقیقت ندارد.

و هر چیزی بر این مبنا نادرست می باشد.

به شما گفته اند که در این مبارزه اگر کارهایی را که اجبارتان کرده ام را انجام ندهید، مجازات خواهید شد و مجازات شما نفرین و عذاب ابدی خواهد بود.

اما حقیقت ندارد.

و هر چیزی بر این مبنا نادرست می باشد.

به شما گفته اند که کسب عشق من شروطی دارد و برای پیروزی در مبارزه زندگی باید آنها را دانسته و اجرا نمائید و در اینصورت که شما نسبت به دیگران به برتری خواهید رسید.

اما حقیقت ندارد.

و هر چیزی بر این مبنا نادرست می باشد.

و بالاخره به شما گفته اند که نمی دانید که این چیزها نادرست می باشند و هیچوقت هم قادر به دانستن آنها نخواهید بود زیرا که بسیار از حد و اندازه درک شما فراتر می باشند.

اما هیچکدام از اینها حقیقت ندارند.

و اکنون حقایق اینگونه اند

۱- خدا به چیزی نیاز ندارد

۲- خدا شکست نمی خورد. همچنین شما نیز

۳- هیچ چیز از چیز دیگر جدا نمی باشد

۴- همه چیز کافیهست

۵- مجبور به انجام کاری نیستید

۶- هیچگاه مورد قضاوت قرار نخواهید گرفت

۷- هیچگاه محکوم نخواهید شد

۸- عشق هیچ شرطی ندارد

۹- هیچ چیز نمی تواند نسبت به خودش برتر باشد

۱۰- از گذشته همه اینها را می دانستید

بخش دوم

چیرگی بر توهمات

آموزش صحیح فرزندان

این حقایق را به فرزندان خود بیاموزید:

به فرزندان خود بیاموزید

آنها نیازمند چیزی بغیر از خودشان برای شاد بودن و خوشبختی نمی باشند - هیچکس و هیچ چیز - و خوشبختی حقیقی را در درون خودشان خواهند یافت. به آنها بیاموزید که خودشان برای خودشان کافی هستند.

به فرزندان خود بیاموزید

شکست، توهمی دروغین است. بیاموزید که هر تلاشی، یک موفقیت است و ارمغان هر تلاشی، پیروزیست. و نفر اول، افتخاری بیش از آخرین نفر ندارد.

به فرزندان خود خوب بیاموزید

آنها عمیقاً به تمام زندگی پیوند خورده اند و با همه یکپارچه و یکی هستند و اینکه هرگز از خداوند جدا نبوده و نیستند.

به فرزندان خود بیاموزید که در دنیایی مملو از فراوانی زندگی می کنند. دنیایی که برای همه کافی بوده و در اختیار همه می باشد. نیازی نیست تا آنجائیکه می توانند جمع آوری کنند زیرا تا آنجائیکه می توانستند دریافت کرده اند.

به فرزندان خود بیاموزید

چیزی وجود ندارد که مجبور به انجام دادن آن باشند که شایسته زندگی شایسته ای گردند . آنها نیازمند مبارزه با هیچکس و برای هیچ چیز نمی باشند و رحمت الهی برای همه می باشد.

به فرزندان خود بیاموزید

هیچگاه مورد قضاوت قرار نخواهند گرفت . نگران بایدها و نبایدها نباشند . آنها مجبور به تغییر یا " بهتر شدن " نمی باشند که در نظر خدا کامل و زیبا جلوه کنند.

به فرزندان خود بیاموزید

پیامد و مجازات، دو چیز یکسان نمی باشد . مرگ وجود نداشته و خداوند هیچگاه کسی را محکوم نخواهد کرد.

به فرزندان خود بیاموزید

هیچ شرطی برای عشق وجود ندارد . نباید نگران از دست دادن عشق شما و یا خداوند باشند و عشق بدون شرط ، بزرگترین هدیه ایست که می توانند به جهان نثار کنند.

به فرزندان خود بیاموزید

چیز خاصی شدن، به معنی بهتر شدن نبوده و ادعای برتری، دلیل برتری نمی باشد

شهامت اعتراف به این جمله که " راه من، راه بهتری نیست ، فقط راهی دیگر است " که بزرگترین خیر و برکت را در پی خواهد داشت.

به فرزندان خود بیاموزید

چیزی وجود ندارد که قادر به انجام آن نباشند . توهم نادانی می تواند از روی زمین ریشه کن شود و تمام چیزهایی که همگان واقعاً نیاز دارند، در صورتیکه بخاطر بیاورند واقعاً چه کسی هستند به آنها پس داده خواهد شد.

این چیزها را به آنها بیاموزید نه با کلام خود بلکه با عمل خود، نه با بحث و جدل بلکه با نمایش آن. هر کاری که انجام بدهید فرزندان شما نیز پیروی خواهند کرد و هرچه که شما هستید آنها نیز همانگونه خواهند شد.

بروید و اینچیزها را نه تنها به فرزندان خود بلکه به تمام مردم و تمام ملل دنیا بیاموزید زیرا در مسیر حرکت و سفر شما به سوی تسلط و چیرگی، همه مردم، فرزندان شما و همه ملتها، خانه شما هستند.

این سفریست که از سالیان و قرنهای بسیار گذشته قصد عزیمت آنرا داشته اید. این سفریست برای شما که مدتها پیش محیای آن شده بودید و به همین دلیل است که شما را در این لحظه به این نقطه رسانده است.

این سفریست که بیش از هر زمان دیگری شما را فرا می خواند زیرا شما نیز خود را با حداکثر سرعت آماده آن کرده اید.

این نتیجه اجتناب ناپذیر اشتیاق روح شماسست، سخن قلب شماسست، زبان بدن شماسست، تجلی الهی در درون شماسست و اکنون شما را رساتر از هر زمان دیگری صدا می کند زیرا که آنرا می شنوید. چیزیکه تا قبل از این آنرا نشنیده بودید.

زمان آن است که یک وحی با شکوه و عظیم را با همه دنیا در میان بگذارید، وحی و الهامی که تاکنون در ذهن همه به درستی جستجو شده است و از درون همه قلبهای عاشق و از ضمیر همه کسانی که یکپارچگی زندگی را احساس نموده اند برخواسته است.

زمانیکه آنرا حس نمودید دیگر با هیچ چیز دیگری راضی نخواهید شد. زمانیکه آنرا تجربه کردید هیچ چیز دیگری را نخواهید خواست و هر چه را که هست در اختیار تمام کسانیکه زندگیشان را لمس نموده اید قرار خواهید گذاشت. زیرا که این عین حقیقت و در تضادی آشکار با توهم میباشد. قادر خواهید بود که به کمک توهمات حقیقت را تجربه کرده و آنرا بشناسید با این وجود متوهم نخواهید شد و آن " شما " ئیکه در این توهمات تجربه خواهید کرد آنچیزی که حقیقتاً شما هستید نخواهد بود.

تا مادامیکه توهمات را حقیقی بیندارید قادر نخواهید بود که به حقیقت واقعی خودتان پی ببرید. باید درک کنید که توهم، یک توهم است و شما آنرا به منظوری بسیار حقیقی خلق نموده اید اما به خودی خود حقیقی نمی باشد. این چیزاست که باید به خاطر بیاورید، واضح تر از هر زمان دیگری که تا به حال به خاطر آورده اید.

تغییر دنیایان وابسته به تجدید خاطر تان است. واژه آموزش نه به معنای " وارد کردن " بلکه به معنای " بیرون کشیدن " می باشد. بیرون کشیدن تمام چیزهایی که قبلاً در ذهن دانش آموز وجود داشته. یک فرد مسلط می داند که همه چیز قبلاً در آنجا وجود داشته و به چیز جدیدی نیاز نمی باشد. بنابراین برای اینکه آموزش بدهد تنها سعی می کند که دانش آموز را متوجه وجود آن بکند.

آموزش، هرگز به معنای یاد دادن نمی باشد بلکه به معنای کمک برای یادآوری می باشد. تمام چیزهایی که میتوان به یاد آورد.

غیر ممکن است که چیز جدیدی را بیاموزید زیرا چیز جدیدی برای آموزش وجود ندارد. همه چیزهایی که بوده و هست و خواهد بود همان چیز است که الان وجود دارد.

ضمیر انسان به تمامی این اطلاعات دسترسی دارد در حقیقت ضمیر انسان شکل گیری این اطلاعات می باشد. روح انسان شکل گیری وجود خداوند می باشد

من در یک پروسه ثابت از شکل گیری می باشم. پروسه ای که تکامل تدریجی نامیده شده است. پروسه ای که هیچگاه به پایان نمی رسد.

اگر خدا را در پروسه ای از تکامل می دانید که قبلاً به پایان رسیده، در واقع بدرستی به خاطر نیاورده اید. راز بزرگی در اینجا وجود دارد: خداوند به پایان نرسیده و چون او همه چیز است پس با همه چیز از جمله با شما به پایان نرسیده.

و به همین دلیل است که شما همانچیزی هستید که خداوند میباید.

حال اینجا یک دوگانگی الهی بوجود می آید: به شما گفتم که هرچیزی که تاکنون بوده، هست و خواهد بود، همین حالاست. همچنین گفته ام که پروسه تکامل هرگز به پایان نمی رسد بنابراین چگونه ممکن است که هر دوی اینها حقیقت داشته باشند؟

پاسخ در ارتباط با درکی است که از ماهیت زمان دارید.

در حقیقت چیزی به عنوان زمان وجود ندارد. فقط پروسه ای است که به صورت دائمی و بی پایان در حال جاریست.

خدا یک پروسه است.

برای شما ممکن نخواهد بود که اینها را در چهارچوب منطق بشری یا محدوده ذهن بشری درک کنید. این محدودیتها خود خواسته هستند و به یک دلیل هم خود خواسته هستند. این دلیل بر می گردد به تمامی توهماتیکه قبل از این بارها برایتان توضیح داده ام و در اینجا یکبار دیگر آنرا توضیح خواهم داد.

فقط بدانید که خدا هرگز " خدایی " نکرده است. پروسه ای که با آن خودم را تجربه می کنم، در جریان است، در لحظه جاریست و هیچگاه به پایان نمی رسد. یک نما و چهره خاص از من، آن سیمائی است که به عنوان زندگی انسانی بر روی زمین نمایان است و حتی هم اکنون نیز در حال انتقال و تبدیل است.

در این لحظات و روزها شما به انتخاب یک نقش آگاهانه از این انتقال الهی پرداخته اید. انتخاب آگاهانه شما با یک عمل ساده و برداشتن و مطالعه این کتاب ثابت شده است. اگر حقیقتاً قصد بازگشت به آگاهی و حقیقت را نداشتید هرگز این کتاب را نمی خواندید.

حتی اگر با خواندن این کتاب هنوز هم مشکوک هستید و یا به عنوان انتقاد از آن، مطالعه می کنید، در واقع این تصور فعلی شما است. هدف اصلی شما از مطالعه این کتاب و ایجاد چنین ارتباطی، دستیابی به یک یادآوری مجدد و با شکوه می باشد. این یادآوری همان چیز است که هم اکنون در تمام دنیا و در میان جوامع بشری در حال رخ دادن است.

چیزیکه مشتاقانه آغاز شده و شواهد آنرا در اطراف خود می توانید ببینید.

اکنون به دومین مرحله از پروسه تحول و درگرگونی زندگی بر روی سیاره تان نزدیک می گردید و می توانید در یک دوره زمانی کوتاه و در عرض چند دهه و یا یک یا دو نسل در صورتیکه بخواهید تکمیل گردد.

در حقیقت اولین مرحله از تحول و درگرگونی بسیار بیشتر طول کشید. چیزی در حدود چند هزار سال. اما حتی این مدت در مقایسه با عالم هستی، مدتی بسیار کوتاه می باشد. در این دوره از بیداری بشریت بود که افرادی که شما معلم، استاد، معلمین مذهبی و یا پیامبران نامیدید، عهده دار وظیفه بیداری و یادآوری دیگران بودند تا بدانند واقعاً چه هستند.

از آنجائیکه تعداد مردمی که متاثر از این گروهها و آموزه های آنها قرار گرفته اند به مقدار کافی افزایش یافته است، بنابراین حسی نیرو بخش را تجربه خواهید کرد چیزی که احتمالاً آنرا یک طلوع بنامید. طلوعی که در آن مرحله دوم دگرگونی آغاز می گردد.

حالا افراد بزرگتر به آموزش جوانان پرداخته اند و از این نقطه است که حرکت بسیار سریع تر خواهد بود. نسل شما در این لحظه از طلوع قرار گرفته است.

کلید ادامه این لحظه در دست فرزندان شما و جوانان می باشد. اگر آموزشی که نسل شما ارائه می کند شامل اصول اخلاقی بدیهی زندگی باشد، نسل بشر خواهد توانست جهشی به سوی پیشرفت در تکاملی که قادر به آن می باشد، داشته باشد.

مدارس خود را بر پایه این مفاهیم استوار کنید نه بر اساس صرفاً آموزش موضوعات آکادمیک بلکه مفاهیمی بنیانی همانند، آگاهی، راستی، مسئولیت پذیری و همچنین بر پایه مفاهیمی فردی همانند شفافیت، شراکت، آزادی، پیوند های بشری، تنوع در یگانگی . (کثرت در وحدت)

فرزندان خود را به خوبی بیاموزید و بالاتر از همه به آنها توهمات را بیاموزید و اینکه چگونه و چرا باید با آنها زندگی کنیم و چگونه و چرا نباید در درون آنها زندگی کنیم .

توهمات را به دیده توهم نگریستن

چگونه می توانید توهم را به دیده توهم ببینید زمانیکه به نظر خیلی حقیقی می رسند؟ و اگر توهم است چگونه اینقدر حقیقی به نظر میرسند؟

اینها پرسشهایی است که انسانها آغاز به پرسیدن کرده اند زیرا نوع بشر به سمت تکامل آگاهی های خود حرکت کرده و در تکامل آگاهی های خود پاسخها را یافته و از توهم نادانی خارج خواهد شد .

پاسخها را در اینجا به شما خواهم داد.

به خاطر داشته باشید، همانگونه که در مورد تمام ارتباطها با خداوند باید در خاطر داشته باشید ، هر چه که می خوانید را ارزشمند بدانید اما نه به این معنی که عاری از خطا و اشتباه هستند. بدانید که شما بالاترین قدرت و مرجع تصمیم گیری هستید. چه تورات، انجیل ، مورمن، پالیکانون را بخوانید و یا هر کتاب مقدس دیگر را، هیچگاه منابع تصمیم گیرنده را خارج از خود قرار ندهید بلکه فقط این کتابها را بخوانید و ببینید آیا حقیقتی که در این کتابها یافته اید با حقیقتی که شما در قلبتان یافته اید هماهنگ هستند اگر اینگونه است به دیگران نگوئید که "این کتاب حقیقت است" بگوئید "این کتاب برای من حقیقت است"

و اگر دیگران از روش شما در زندگی و حقیقتی که به آن رسیده اید سؤال کردند، اطمینان حاصل کنید که در پاسخ به آنها خواهید گفت که "روشتان ، روش بهتر نمی باشد تنها، روشی دیگر است".

ارتباط حال حاضر نیز اینگونه است.

این ارتباط، تنها، راهی دیگر برای نگاه به چیزهاست .

اگر این ارتباط باعث می‌گردد که جهان برایتان آشکارتر گردد، چه خوب. اگر شما را در ارتباطی نزدیکتر با حقیقت درونیتان قرار میدهد ، بسیار عالی. اما مراقب باشید آنرا تبدیل به ^۸ کتاب مقدس جدیدتان نکنید زیرا در اینصورت فقط باوری را با باوردیگری جایگزین نموده اید.

به دنبال یکسری باور نباشید و فقط به دنبال آگاهی از چیزهایی که می دانید باشید.

از هر چیزی که شما را به آگاهی مورد نظر می رساند استفاده کنید و بدانید که این شما هستید که توهم را بوجود آورده و آنرا زنده می کنید و خود توهم حقیقی نمی باشد. با این وجود، توهم اشاره بر این دارد که چه چیزی حقیقی میباشد و شما را قادر میسازد تا آنرا تجربه کنید .

چگونه میتوانید توهم را به دیده توهم ببینید در حالیکه به نظر بسیار حقیقی می آید؟ و اگر واقعا^۸ توهم میباشد چگونه است که به نظر اینقدر حقیقی می آید؟

پرسش دوم ابتدا پاسخ داده خواهد شد.

به این دلیل توهم بسیار حقیقی بنظر می رسد که بسیاری از مردم به آن اعتقاد دارند و آن را توهم و خیال نمی دانند .

در داستان آلیس در دنیای عجایب شما، هر چیزی همانگونه است که شما باور دارید هزاران و میلیونها مثال از آن وجود دارند. در اینجا به دو نمونه اشاره می شود.

زمانی، باور داشتید که خورشید به دور زمین می گردد، در حقیقت برای شما اینگونه بود و تمام شواهد آنرا اثبات می کرد که باید اینگونه باشد و به حدی به درستی آن ایمان داشتید که یک علم کامل ستاره شناسی بر اساس آن بنا کردید.

زمانی باور داشتید که هر چیز فیزیکی از درون فضا و زمان، از یک نقطه به نقطه دیگر جابه جا می گردد و تمام شواهدتان آنرا اثبات می کرد و به حدی به درستی آن ایمان داشتید که یک سیستم کامل علم فیزیک بر اساس آن بنا کردید. حال به دقت گوش بدهید: شگفتی این علوم در این بود که حقیقتاً کاربردی بودند!

ستاره شناسی که شما بر پایه باورتان به مرکزیت زمین در عالم هستی خلق کرده بودید، برای توضیح پدیده های ویژه ای که در حرکات سیارات در طی شب می دیدید کاربرد پیدا کرد. مشاهداتتان، باورهایتان را پشتیبانی می کرد. باوری که به آن دانش می گفتید.

فیزیکی شما بر پایه باورتان از ذرات مادی خلق کرده بودید، برای توضیح پدیده های ویژه ای که در دنیای فیزیکیتان دیده بودید، کاربرد پیدا کرد. مشاهداتتان، باورهایتان را پشتیبانی می کرد. باوری که به آن دانش می گفتید.

فقط بعدها ، زمانیکه دقیقتر به چیزهائی که دیده بودید، نگریستید، آنچه که در ذهنتان درباره آنها تصور می کردید را تغییر دادید. با اینوجود این تغییر به راحتی به دست نیامد. اولین افرادی که چنین تغییرات فکری را پیشنهاد کرده بودند افرادی مرتد و بدعت گذار و یا بعدها به نام انسانهائی احمق و اشتباه کار نامیده شدند. نظریه های آنها که بر مبنای یک ستاره شناسی نوین و گردش زمین به دور خورشید و یا فیزیک کوانتومی که در آن ذرات مادی در یک خط پیوسته در فضا و زمان حرکت نمی کردند بلکه ذرات در یک نقطه ناپدید گشته و در نقطه ای دیگر ظاهر می گشتند، به عنوان توهین به مقدسات و کفر گوئی بر چسب زده شدند. استدلالهای آنها مورد حمله قرار گرفت و حتی آنها را در خطر مرگ قرار داد.

این باورهای شما بود که اکثریت شما به آن اصرار داشتید. اما از همه اینها که بگذریم آیا آنها به وسیله مشاهداتتان پشتیبانی نمی شدند؟ کدامیک از ابتدا پدید آمده بودند؟ باور یا مشاهده؟ سوال اصلی این بود. پرسشی که مایل نبودید که بپرسید.

آیا امکان دارد که شما در واقع چیزهایی را می بینید که خواهان آن هستید ؟ آیا احتمال دارد که در واقع شما چیزهایی را مشاهده می کنید که انتظار آنها را داشته اید؟ شاید پاسخ مثبت می باشد.

حتی امروزه زمانیکه دانش پیشرفته تان - خسته از خطاهای گذشته- بنا را اول بر مشاهده و سپس نتیجه گیری می گذارد با این حال هنوز هم چنین نتایجی نمی توانند مورد اطمینان قرار بگیرند زیرا برای شما غیر ممکن است که به هر چیزی به صورت موضوعی و علمی نگاه کنید.

علم به این نتیجه رسیده است که هر چیزی که مشاهده نشده، در واقع تحت تاثیر مشاهده کننده قرار نگرفته است. چیزی که به طور معنوی قرنهای پیش به شما گفته اند و حالا علم به آن رسیده است.

محققین یاد گرفته اند که در تحقیقات مهم از روشهای بسیار دقیقتر و به صورت مکرر استفاده نمایند تا صحت و درستی نتایج بیشتر گردد.

در تجربه بشری، هر چیزی در پس زمینه درک و تفکرات کسب شده قبلی شما مورد توجه قرار می گیرند با این وجود کاری از شما بر نمی آید زیرا راه دیگری را نمی شناسید.

حال راه دیگری را انتخاب نمائید زیرا شما به توهم از درون خود توهم مینگرید.

بنابراین تمام نتایجی که از درون توهم و بر اساس آن بدست می آیند، خود نیز توهمات دیگری خواهند بود.

هر نتیجه ای یک توهم است

بگذارید جمله بالا نگاه جدیدتان باشد و همیشه آنرا در خاطر خود داشته باشید. حال به پرسش اول باز می گردیم. چگونه می توان در حالیکه توهم، بسیار حقیقی به نظر می رسد، توهم را به عنوان توهم دید و آنرا تشخیص داد؟

شما یاد گرفته اید که علت حقیقی به نظر رسیدن توهمات نه به علت حقیقی بودن آنها بلکه به دلیل باور و اعتقاد سر سخترانه شما به حقیقی بودنشان می باشد. پس برای اینکه بتوانید روش نگاهتان به توهم را تغییر دهید اینست که باورهایتان را تغییر دهید.

در گذشته به شما گفته شده بود که دیدن، باور نمودن است اما بعدها یک فرضیه جدید به میان آمد. باور نمودن، دیدن است. و من به شما می گویم که این فرضیه حقیقت دارد.

اگرزمانیکه با توهم روبرو شدید اگر باورداشتید که یک توهم است، آنرا به صورت توهم خواهید دید حتی اگرهم بسیار حقیقی به نظر بیاید. آنگاه قادر خواهید بود که از توهم به عنوان ابزاری - همانچیزی که از ابتدا قصدتان بود - برای تجربه حقیقت نهائی استفاده کنید.

شما خودتان توهم را خلق خواهید کرد و آنرا آنگونه که دوست دارید شکل خواهید داد و پس از آن به جای اینکه آنرا همانگونه که هست ببینید، همانگونه خواهید دید که باید باشد. دیگر آنرا " تنها راهی که وجود دارد " نخواهید پنداشت. اما چگونه اینکار را می توانید انجام دهید؟

شما از قبل در حال انجام آن هستید فقط از آن آگاهی ندارید.

بنابراین، انتخابهایتان را نه از روی آگاهی بلکه به طور ناخودآگاه انجام می دهید و به همین دلیل است که می توانید انتخابهای درستی انجام دهید. اما در اکثر مواقع تنها انتخاب دیگران را انتخاب می کنید.

انتخاب شما، انتخابیست که دیگران کرده بودند و به همین دلیل است که داستانهای اجدادتان را زنده نگه داشته اید همانگونه که اجداد شما اینکار را کرده بودند.

روزی که بتوانید انتخاب آنچههایی که از پیش برایتان انتخاب شده است را متوقف نمائید، آنروز روز آزادی و نجاتتان خواهد بود.

شما از توهم فرار نخواهید کرد بلکه از آن خلاص خواهید شد و خارج از توهم و نه در درون آن خواهید ایستاد اما همچنان به زندگی با آن مشغول خواهید بود بدون اینکه بتواند شما و حقیقت شما را تحت کنترل خود درآورد.

هیچگاه انتخابتان، پایان دادن به توهم نخواهد بود بلکه آنرا کاملاً درک کرده، برای رسیدن به هدفتان از آن استفاده خواهید کرد.

هدف شما نه تنها شناخت و تجربه خویشانتان بلکه آفرینش آینده تان نیز می باشد. این وظیفه شماست که در هر لحظه حال و در باشکوه ترین شکل از ارزشمندترین نگاه به حقیقت خویشانتان که تا به حال داشته اید خود را از نو بیافرینید. چیزی که به آن تکامل می گویند.

با این وجود لازم است که تحت تاثیر این پروسه به صورتهای منفی قرار نگیرید. شما می توانید در این دنیا باشید اما نه بخشی از آن.

زمانیکه بخشی از آن نباشید، قادر خواهید بود دنیا را همانگونه که می خواهید تجربه کنید و آنرا به عنوان یک عمل و نه عکس العمل تجربه کنید یعنی این شما هستید که انجام می دهید نه اینکه مجبور به انجام آن باشید.

هر گاه به این حالت رسیدید، همه چیز در زندگیتان دگرگون خواهد شد و هرگاه تعدادتان به حد کافی رسید همه چیز در سیاره تان دگرگون خواهد شد.

آنهائیکه به این راز پی برده اند، افراد برگزیده نامیده شده اند. افرادی که خوشبخت می باشند.
بنابراین خوشبخت باشید.

برای اینکه به صورت یک فرد هدایت شده و رستگار زندگی کنید، ابتدا باید مبدل به یک فرد مرتد و کفر گو شوید زیرا که شما به چیزی که دیگران باور دارند، باور ندارید و همانگونه که باور کهنه آنها را انکار می کنید، آنها نیز به انکار باور تازه شما خواهند پرداخت.

شما به انکار آنگونه دنیایی که دیگران تجربه می کنند خواهید پرداخت همانگونه که افرادی در گذشته به انکار دنیایی که دیگران آنرا مسطح می دانستند پرداختند. چیزی که در آن روزها مخالف با یک امر بدیهی تلقی می شد و چیزی که در آن روزها باعث بوجود آمدن موافقان و مخالفان بسیار و سفر های طولانی بسیار برای کشف افق بیکران در اقیانوسها گردید. چیزی که در آنروزها افق زندگی جدیدی در برابرتان گشود.

این دنیایی است که شما در انتظار خلق آن بودید. تجربه دنیایی که از آغاز زمان در انتظار آن بودید. و البته با توجه به اینکه زمان نیز، خود یک توهم است ، صحیحتر است که بگوئیم " از آغاز توهم ".

همیشه بیاد بیاورید که: توهم چیزی نیست که شما به آن تداوم بدهید بلکه چیز است که آنرا انتخاب می کنید.

اگر توهم را انتخاب نکنید مجبور به زندگی با آن نخواهید بود. با این وجود بدانید که توهمی که در آن زندگی می کنید را خودتان خلق کرده اید اما نه برای خودتان بلکه برای دیگران.

افرادی از بشر که دوست ندارند مسئولیتی در قبال زندگی که در حال تجربه آن هستند داشته باشند می گویند که زندگی را خداوند اینگونه آفریده است و به همین دلیل چاره دیگری جز ادامه آن به این روش ندارند. اما من به شما می گویم که دنیایی که شما در آن زندگی می کنید به همان صورتیست که باید باشد زیرا شما آنرا اینگونه انتخاب کرده اید و هر زمان که تصمیم گرفتید قادر به تغییر آن خواهید بود.

این حقیقتی است که اکثر انسانها نمی توانند بپذیرند زیرا برای پذیرش آن باید اعتراف به همدستی در جرم بنمایند و این چیز است که نمی توانند از خود بخواهند. آنها ترجیح می دهند که خود را در نقش یک قربانی ناخواسته قرار بدهند تا اینکه یک خالق ناآگاه و بی خبر.

البته این مسئله قابل درک است زیرا اگر میدانستید که دنیایتان، آفریده دستان خودتان و نتیجه اراده و آرزوهای خود شماست هرگز خود را نمی بخشیدید. اما چرا نمی توانستید خود را ببخشید؟ زیرا فکر می کنید که من شما را نخواهم بخشید.

شما فکر کرده اید که این کار عملی "نا بخشودنی" می باشد. بنابراین چگونه می توانید خود را ببخشید در حالیکه خداوند آنرا نمی بخشد؟ بنابراین بهترین کاری که می توانستید انجام دادید. خود را از هر کاری در قبال آن معاف کردید و به انکار مسئولیت خود در قبال چیزی که تصور می کردید من آنرا گناهان نا بخشودنی انسانها نامیده ام پرداختید.

این منطقی زجرآور است زیرا اگر شما دنیا را همانگونه که هست خلق نکرده اید پس چه کسی اینکار را انجام داده؟ اگر کسانی می گویند که این خداوند است که تمام کم و کاستی های ناگوار را در دنیا خلق کرده آنگاه ناگهان به دفاع از من برخاسته و می گوئید نه... نه خدا فقط به مردم آزادی اراده و

اختیار داده است. این انسان است که این چیزها را به وجود آورده^۸ بنابراین سعی در جستجوی راهی هستید که هر دو طرف را نیز داشته باشد. نه خداوند و نه شما این چیزها را به وجود نیاورده اید. بلکه ما هر دویمان فقط با غم و اندوه نظاره گر آنها هستیم .

اما زمانیکه از زندگی و ایمانید و از مشکلات خشمگین می شوید. آنگاه بعضی از شما صدای خود را بلند کرده و آماده می شوید که مرا در نهایت مقصر اصلی بدانید.

"چگونه می توانی اجازه چنین اتفاقی را بدهی؟" این صدای فریاد شماست که مرا خطاب قرار میدهد. و حتی بعضی از شما مشتتهای خود را به سوی آسمان گره کرده و تکان می دهید. توهم به پریشانی مبدل گشته است . نه تنها جهان به مکانی بیرحم مبدل گشته بلکه به وسیله خدائی بیرحم و سنگدل نیز خلق شده است.

برای اینکه بتوانید این نوع شناخت را تقویت کنید باید خود را جدا از خدا بدانید زیرا خلق یک دنیای بیرحم و سنگدل چیزی نیست که شما می خواستید. باید خدائی را تصور کنید که کارهایی را انجام می دهد که شما هرگز آنها را انجام نمی دادید. و بنابراین خود را موضوعی برای هوی و هوس او می بینید. این چیز است که شما به صورت مذهبی انجام داده اید.

با این وجود حتی در اینجا نیز با تناقضی مواجه هستید، زیرا خدائی که در بالاترین حد از درکتابان تصور نموده اید هرگز چنین کارهایی را انجام نمی دهد. پس چه کسی انجام داده است؟ چه کسی اینکارها را در این روزهای سخت انجام داده است ؟ آیا نباید کسی مسئول آن باشد؟

ورود شیطان

برای حل تناقض خداوند رحمان و رحیمی که اعمال متناقض با این خصوصیات را انجام می دهد و همزمان برای فرار از مسئولیت خودتان در قبال این مشکلات و مصائب، شخص سومی را خلق کردید

ابلیس

بالاخره همه چیز قابل درک گردید ، شخص دیگری نیز وجود دارد که در بین خواسته های شما و خواسته های من قرار گرفته است و هر دوی ما را ناتوان و تیره بخت می سازد پس شما در قبال عدم توجه و مراقبت از دنیا مسئولیتی ندارید زیرا شما مسبب آن نبوده اید. بنابراین خواهید گفت که "خوب، شاید تا حدودی من مسبب خلق این مشکلات بوده ام اما تقصیر من نبوده بلکه تقصیر شیطان بوده است که مرا وادار به انجام آن کرده است"

یک نمایشنامه خنده دار تبدیل به خدا شناسی شما شده است.

یا اینکه خداشناسی شما تبدیل به یک نمایشنامه خنده دار شده است ؟

این تصمیمی است که خود شما باید بگیرید.

درک هدف توهمات

راهی وجود دارد که به این پریشانی پایان بدهیم. راهی وجود دارد که توهم را به دیده توهم نگاه کنیم.

آن راه این است که توهم را به صورت ابزاری بکار برده و از آن استفاده کنیم.

زمانیکه ببینید می توانید با استادی توهم را تحت کنترل و اداره خود در بیاورید خواهید توانست به حقیقی بودن آن آگاه گردید.

می توانید ادعا کنید که قادر به انجام آن نیستید و حتی ممکن است بگوئید که این کار وظیفه ای خارج از توانتان میباشد اما این شما هستید که هر روز آنها را خلق می کنید و خودتان نیز در درون آنها زندگی می کنید.

آیا کسانی را دیده اید که ساعت خود را یکربع جلو بکشند تا از زمان جلو بیافتند و هیچگاه در زندگی دچار تاخیر نشوند؟

اما در سیاره تان کسانی هستند که اینگونه عمل می کنند! آنها ساعت خود را کمی جلو می کشند تا در برنامه های خود دچار تاخیر نشوند و بعد از مدتی این زمان جدید را حقیقی می پندارند و زمانیکه به ساعت خود نگاه می کنند بدون اینکه به خاطر بیاورند زمان را به ظاهر جلو کشیده اند،

احساس می کنند که در حال تاخیر هستند و سعی در عجله برای انجام کارها می کنند. آنها فراموش می کنند که اینکار را برای فریفتن خویش انجام داده بودند و ناخود آگاه فکر می کنند که زمان حقیقی همانیست که می بینند. این لحظه ایست که توهم خود ساخته اشان دیگر در خدمت آنها نمی باشد و دیگر در جهت مقصود و هدفی که آنها قصدشان بود نمی باشد. کسانی که می فهمند که زمانیکه در ساعت خود می بینند توهمیست که خودشان خلق کرده اند و هدف از خلق آن این بوده که هنگامیکه به ساعت نگاه می کنند احساس آرامش کنند که هنوز زمان بیشتری برای آنها وجود دارد، آنگاه خود را راحت و آسوده احساس می کنند زیرا می دانند که این توهمیست که خودشان خلق کرده اند و حقیقت ندارد.

اما کسانی که موقتاً فراموش می کنند که زمانیکه در ساعتشان می بینند توهمیست که خودشان خلق کرده اند دچار تشویش و اضطراب می شوند زیرا تصور می کنند که توهمشان حقیقیست.

این دودسته دارای تجربیات و واکنشهایی کاملاً متفاوت در یک موقعیت مشابه خواهند بود. دسته ای توهم را حقیقی و دسته ای دیگر آنرا غیر حقیقی می پندارند.

فقط زمانیکه فرد تشخیص داد که توهم را به عنوان توهم نگاه کند قادر خواهد بود که حقیقت نهائی را تجربه کرده و از آن در جهت مقاصد خود استفاده نماید. حال فکر می کنم که بهتر مفهوم توهم را درک نموده باشید.

راهی که بتوان از توهم استفاده کرد اینست که آنرا به عنوان توهم نگاه کرده و بشناسیم.

و راهی که بتوان آنرا به صورت توهم نگاه کرده و بشناسیم این است که آنرا بکار ببریم. این پروسه ایست که به صورت زنجیره ای پیوسته و مدور می باشد. همانند چرخه زندگی.

این مسئله با انکار تان از توهمی که هیچ تناسخی با حقیقت ندارد آغاز می گردد.

زیرا مدت‌های مدیدی است که به انکار حقیقت پرداخته اید. مدت‌های مدیدی است که به انکار حقیقت من و حقیقت خودتان پرداخته اید. حال به راحتی می توانید هر چه را که در اطراف خود می بینید انکار کنید.

ممکن است که نام آنرا "واژگون سازی" بنامید.

به اطراف خویش نظری بیاندازید و با یک بیان ساده بگوئید: هیچ چیز در دنیای من حقیقت ندارد.

به همین سادگی.

اینرا قبلاً هم به روشهای مختلف گفته ام و باز هم در اینجا تکرار می کنم. هر چیزی که می بینید حقیقت ندارد. این همان ساعتان است که پانزده دقیقه به جلو کشیده اید.

شما در حقیقت خودتان را نگاه می کنید

به این معناست که در حال فریب خود می باشید تا فکر کنید آنچیزی که آنگونه نیست، آنگونه است.

اما باید مراقب باشید، زیرا به راحتی می توانید فراموش کنید که در حال زندگی کردن در درون توهمی هستید که خودتان خلق کرده اید.

برخی از اینکه به آنها گفته شود که هر چیزی که در سیاره تان تجربه می کنید در حقیقت ساخته باورها و تخیلات شماست، احساس سرخوردگی می کنند. اما دلشکسته و افسرده نباشید زیرا دنیایان بزرگترین هدیه ایست که به شما داده شده است، جواهریست که برای لذت شما و در اختیار شماست.

در حقیقت زندگی در حوزه مادی و فیزیکی آن بسیار با شکوه و جذاب است و هدف آن به ارمغان آوردن شادی و خوشبختی از طریق آگاهی، اظهار و توصیف حقیقت واقعی خودتان می باشد. بنابراین به درون این دنیای با شکوه ساخته خودتان بروید و تمام دوره زندگیتان را سرشار از لحظات فوق العاده و تجربیاتی مهیج از با شکوه ترین تصوراتی که تا کنون در باره خود داشته اید، بنمائید.

به خاطر داشته باشید که هر عملی که انجام می دهید، عملی معنادار می باشد. هر اندیشه و تفکری، حامل انرژی خلقت می باشد. هر کلمه ای، بیانی از حقیقت برایتان می باشد.

نگاه کنید که امروز چه می کنید. آیا اینکارهایی که انجام می دهید، خودتان انتخاب کرده اید تا خودتان را معنا کنید؟

نگاه کنید که امروز به چه چیزی می اندیشید. آیا اینها همانچیزهائاست که در آرزوی خلق آنها هستید؟

نگاه کنید که امروز چه می گوئید. آیا اینها همانچیزهائاست که آرزو داشتید؟

هر لحظه از زندگیتان، لحظه ای مقدس و لحظه ای از آفرینش می باشد. هر لحظه آغازی دوباره است و در هر لحظه آن تولدی دوباره را احساس می کنید. این سفر شما به سوی اربابی، چیرگی و خدائاست. سفریست که شما را از کابوسهایتان رها ساخته و به تفسیر حقیقی خودتان و به رویاهای شگفت انگیزی که آرزوییشان را داشتید می رساند.

سفریست که شما را به ملاقات با خالق می رساند.

تمرکز بر روی توهمات

گفته شد زمانیکه انسانها به اربابی و تسلط بر جهان می رسند، هیچ چیز آنها را ناراحت نخواهد ساخت. همچنین گفته شده که راز بزرگی وجود دارد که به اربابان اجازه می دهد تا در این مکان قرار بگیرند.

من قبلاً این راز بزرگ را گفته ام اما هیچگاه آنرا به عنوان "راز" تعریف نکرده ام و ممکن نیست نفهمیده باشید بینش و بصیرتی که کلید همه چیز می باشد.

این بینش و بصیرت را مجدداً معرفی می کنم

جدائی وجود ندارد

این بینش می تواند تمام تجربه زندگیتان را دگرگون بسازد.

این بینش با یک جمله ساده می تواند تفسیر گردد. و اگر به عنوان حقیقت هر روزه تان در آورید
آنگاه دنیایتان را زیوروی می کند :

ما همگی یکی هستیم.

چیزی که این جمله حقیقتاً انجام خواهد داد این است که دنیایتان را زیرورو می کند! زیرا زمانیکه تشخیص دادید که تنها و تنها یک چیز و تنها و تنها یک حقیقت و تنها و تنها یکی بودن است که وجود دارد آنگاه با درجات مختلفی می توانید درک نمائید که یکی بودن یعنی همیشه راه و خواسته خود را به دست آوردن به گفته دیگر، شکست وجود ندارد.

و زمانیکه به این سطح از روشنی و وضوح رسیدید آنگاه به وضوح خواهید دید که در غیاب شکست،

یکی بودن به معنای بدون چیزی بودن است بنابر این نیاز وجود ندارد

ناگهان، با روشن شدن این مطلب، ورق بر می گردد. ساختمان توهمتتان بر روی هم فرو می ریزد. و فقط این توهمات شما نیستند که فرومی ریزند، بلکه ساختارهایی که بر پایه این توهمات ساخته شده بودند نیز فرو می ریزند.

و این ساختارها همان داستانهای فرهنگی شماست که زندگیتان را بر اساس آن ساخته بودید.

این داستانها همگی افسانه بوده اند - داستانهایی که تصور می کردید در هر لحظه از زندگیتان کاربرد دارند- و هیچ ارتباطی با حقیقت محض نداشته اند.

حال برای اینکه بتوانید در سیر تکاملی نسل خودتان به پیشرفت برسید، باید از این داستانها جدا شوید. و این قطع ارتباط می تواند به روشهای گوناگونی صورت بپذیرد. و موثرترین روش، آرامش و سکوت می باشد.

در سکوت و آرامش خواهید توانست حقیقت بودنتان را پیدا کنید. در سکوت قادر خواهید بود صدای نفسهای روحتان و خدایتان را بشنوید.

بارها گفته و باز هم می گویم که: مرا در آرامش پیدا خواهید کرد.

هر روز تمرین آرامش و تمرکز کنید و از خودتان بپرسید: آیا می توانید هر صبح و هر شب پانزده دقیقه به خدا اختصاص بدهید؟

اگر نمی توانید و اگر وقت آنرا ندارید و یا اگر برنامه کارهایتان بسیار پرتراфик می باشد، اگر فکر میکنید که در این زمان کارهای بسیار دیگری وجود دارد که باید انجام بدهید به این معناست که در خواب و خیال هستید. در درون توهم به سر می برید، بیش از آنچه که تصورش را بکنید.

با این حال هنوز خیلی دیر نشده - و هرگز دیر نخواهد بود - و می توانید از درون توهم خارج شده و آنرا همانگونه ببینید که هست و از آن برای تجربه حقیقت محضی که حقیقت محض شماست استفاده کنید.

با تخصیص یک درصد بسیار کوتاه از ساعتهای بیداریتان در هر روز - زمانیکه کافی می باشد - فرصتی را برای یک ارتباط صمیمانه و نزدیک دیگر با من صرف نمائید.

من شما را به ارتباط نزدیک با خداوند دعوت می کنم، من شما را دعوت به ملاقات با آفریدگارتان می کنم.

در آن لحظه از ارتباط خواهید فهمید که وحدت و یگانگی، حقیقت "بودن" تان است. و زمانیکه از تمرکز و آرامش خارج می شوید، از تجربه تان خواهید فهمید که وحدت، انکاری بر همیشگی بودن تاثیرات مخرب توهمات می باشد.

توهم به معنی شادی و خوشی بود، به معنی ابزاری در دستتان، هیچگاه به معنی ناراحتی و باری بر دوشتان نبوده است، هیچگاه برای محاکمه و آزمایش سخت و عذابتان نبوده. زمانیکه این حقیقت محض که جدائی وجود ندارد را فهمیدید آنگاه توهمات نیز اینگونه نخواهند بود.

هیچ گونه جدائی از هیچ چیز و با هیچ چیز وجود ندارد. تنها وحدت و یگانگیست که وجود دارد.

نه از یکدیگر و نه از هر بخشی از زندگی و نه از من جدا نیستید. و چون فقط یکی وجود دارد، پس کمبود معنا نخواهد داشت زیرا زمانیکه فقط یک چیز وجود دارد، همانچیز نیز برای خود کافی می باشد.

و چون کمبود وجود ندارد، پس الزامات معنا نخواهند داشت زیرا زمانیکه به هیچ چیز نیاز ندارید، یعنی نیاز به انجام کاری نیز برای بدست آوردن هیچ چیز نخواهید داشت.

و چون هیچ چیز وجود ندارد که مجبور به انجام آن باشید، پس هیچگاه مورد داوری قرار نخواهید گرفت که آیا هیچ چیز را انجام داده اید یا خیر.

و چون مورد داوری قرار نمی گیرید، بنابراین محکوم نیز نخواهید شد. و چون هیچوقت محکوم به چیزی نخواهید شد، بالاخره خواهید دانست که عشق و رحمت الهی، مشروط به هیچ شرطی نمی باشد.

و چون عشق و رحمت الهی مشروط نمی باشد، پس هیچ چیز و هیچ کسی در حکومت الهی، نسبت به دیگران برتری ندارد. هیچ دسته بندی و سلسله مراتبی وجود نخواهد داشت، هیچکس بیشتر از دیگران مورد لطف و عشق خداوندی قرار نخواهد گرفت. عشق تجربه ای کامل و در حد اعلای آن می باشد.

امکان پذیر نمی باشد که مقداری عشق و یا عشق بسیار وجود داشته باشد. عشق قابل شمارش و سنجش نمی باشد. فرد می تواند عشق را به صورتهای گوناگون و نه با درجات گوناگون داشته باشد.

همیشه اینرا به خاطر داشته باشید.

عشق قابل شمارش و سنجش نمی باشد.

یا عشق وجود دارد و یا اینکه وجود ندارد و در حکومت خداوندی عشق همیشه وجود دارد. به همین دلیل است که خداوند فروشنده عشق نمی باشد بلکه خود عشق است.

حال که گفته ام من و شما یکی هستیم بنابراین شما نیز خود عشق هستید.

در یک کلام، این حقیقت واقعی شماست. شما دریافت کننده عشق نمی باشید، آنچه‌ای هستید که در جستجوی دریافت آن هستید. این یک راز بزرگ است و دانستن این راز زندگی انسانها را دگرگون میسازد.

انسانها در تمام طول زندگی در جستجوی چیزی بوده اند که همیشه داشته اند. آنها آنرا دارند، زیرا که خود آن هستند.

تمام کاری که باید برای داشتن عشق بکنید این است که عشق "باشید".

هر کدام از شما، همگی مورد علاقه و محبوب من هستید، هیچکدامتان نمی تواند بیشتر از دیگری مورد عشق قرار بگیرید زیرا هیچکدامتان بیش از من و بیش از دیگران نمی باشید. اگر چه بعضی خود را بیش از من و در نتیجه بیش از خودش می داند.

بنابراین خود را فراموش نکنید.

مورد عشق قرار بگیرید و عشق بورزید

اینکار را به یاد من و برای ذکر من انجام دهید.

همگی بخشی از من هستید، عضوی از پیکر خداوند. و زمانیکه بیاد آوردید که واقعاً که هستید اینکار را به معنای واقعی کلمه انجام خواهید داد.

این همان به خاطر آوردن مجدد شماسست که در ابتدای کتاب گفته بودم یعنی تبدیل شدن دوباره به یک عضو از یک پیکر

یک پیکر فقط وجود دارد.

یگانگی

اینرا همیشه به خاطر داشته باشید.

و چون برتری وجود ندارد، بنابراین کسی نیست که بیشتر یا کمتر از دیگران بداند. بلکه در واقع از چیزی که همیشه می دانستید کسانی بیشتر به خاطر می آورند و کسانی کمتر.

نادانی وجود ندارد.

حال می خواهم دوباره به شما این حقیقت را بگویم: عشق، نامشروط است، زندگی فنا ناپذیر است، خدا بدون نیاز است و شما یک معجزه هستید. معجزه خداوند، آفرینش انسان. این همانچیز است که همیشه می خواستید بدانید، و این همانچیز است که همیشه در قلبتان حس کرده بودید و در ذهنتان به انکار آن پرداخته بودید. این همانچیز است که روحتان بارها و بارها در گوشتان نجوا کرده بود و حساستان آنرا خاموش کرده بود. اکثر مذاهبی که شما را دعوت به شناخت من کرده بودند، در حقیقت شما را دعوت به انکار من کرده بودند زیرا به شما گفته بودند که شما، من نیستید و من، شما نیستم. و حتی آنرا گناه می پنداشتند. آنها می گویند که ما یکی نیستیم بلکه ما را خالق و مخلوق می

پندارند. و نپذیرفتن اینکه من و شما همگی، یکی هستیم باعث تمام دردها و غمهای زندگیتان گردیده است.

حال من شما را دعوت به ملاقات با خالق می کنم.

خالقی که وی را در درون خودتان خواهید یافت.

به کاربردن توهمات

تدارک ملاقاتتان با خالق، باعث کمک به دور شدن از توهماتتان از جمله توهم جدائی بین شما و خالق می گردد.

این همان کاریست که در اینجا انجام می دهید و هدف نهایی گفتگو با خداوند نیز همین بوده است. زیرا شما در جستجوی این بودید که بتوانید در کنار توهمات و نه در درون آنها زندگی کنید. و این همان صادقانه ترین جستجویی است که شما را به اینجا و به این گفتگو کشانده است.

گاهی برای شما آشکار شده بود که توهمات دارای نقائصی هستند. این مسئله باید روشن می ساخت که همگی آنها باید همینگونه نادرست باشند. اما انسانها به شکلی عمیق می دانستند که نمی توانند از توهمات دست بکشند و یا اینکه چیزی اساسی باید در پاسخ وجود داشته باشد. و آنها حق داشتند اما مرتکب اشتباه شدند. به جای اینکه توهمات را به دیده توهم نگاه کنند و آنها را به همان منظوری که از ابتدا قصدشان بر ایجاد توهمات بوده، بکار ببرند، سعی بر تصحیح و رفع نقائص آنها کردند.

اما پاسخ هرگز برای رفع نقص نبود بلکه صرفاً برای نگاه به آن بود

و باعث به خاطر آوردن آنچه بود که به شکلی عمیق می دانستید و اینکه چرا نمی توانستید از توهمات بدون یافتن پاسخی اساسی دست بکشید.

این مسئله قبلاً در گفتگویمان برایتان توضیح داده شده است. اما در اینجا برای آخرین بار برایتان توضیح خواهم داد تا شاید کاملاً در به خاطر آوردنتان روشن و آگاه شوید.

هدف توهمات این است که یک زمینه و میدانی نمونه و مجازی پدید بیاورد که در درون آن امکان باز آفرینی مجدد خودتان را در باشکوه ترین وجه ممکن از والا ترین تصویری که تاکنون از "من" حقیقی تان داشته اید را به شما بدهد. عالم هستی به خودی خود یک میدان و زمینه می باشد. تعریف و هدف عالم هستی همین می باشد. عالم هستی ارائه کننده زمینه و میدانی برای زندگی به روشی است که بتوان آنرا توصیف کرده و همچنین آنرا به صورت مادی تجربه نمود. و شما مقیاسی کوچکتر از همان میدان و زمینه نمونه می باشید همانگونه که هر کسی و هر چیزی به اینصورت می باشد و به گفته دیگر همگی، خداوندی خلاصه شده و کوچکتر شده می باشند.

در خارج از این زمینه شما فقط می توانید خود را همانگونه که همه هستند، بشناسید و همه چیز، آنچیز است که نمی تواند خودش را آنگونه که هست، تجربه کند زیرا چیز دیگری وجود ندارد تا از طریق آن خود را تجربه نماید.

در غیاب چیزی که شما، آنچیز نمی باشید، آنچیزی هم که هستید حقیقت ندارد. و در اینصورت نه میتواند تجربه شود و نه میتواند دانسته و شناخته گردد.

این چیز است که بارها به شما گفته ام.

به شما گفته شد که در غیاب "سریع" " کند " معنا نخواهد داشت و یا به عبارتی وجود نخواهد داشت و یا در غیاب بالا، " پائین " و در غیاب اینجا، " آنجا " وجود نخواهد داشت. در غیاب توهمات، به معنای واقعی کلمه، شما نه در اینجا و نه در آنجا و نه در هیچ جای دیگر وجود خواهید داشت.

به همین دلیل یکسری توهمات باشکوه را که ناشی از خیال و وهم نامحدودتان بودند را تهیه کردید. یک دنیا و در حقیقت یک عالم هستی از خلقت خودتان. این مسئله باعث شد که یک میدان و زمینه نمونه پدید بیاید تا در آن بتوانید به وضوح و به تجربه حقیقت واقعی خودتان را مشاهده کنید. شما همه اینها را انجام داده اید... اکثر شما و هر کسی به صورت انفرادی در این مجموعه کلی الهی در جستجوی شناخت و توصیف خود می باشد.

شما که هستید؟ آیا خوب هستید؟ " خوب " چیست؟ " بد " چیست؟ آیا بزرگ هستید؟ آیا کوچک هستید؟ " بزرگ " چیست؟ " کوچک " چیست؟ آیا شما اصلاً اینچیزها هستید؟ اگر شما اینچیزها هستید، بودن شما چه معنایی دارد؟ آیا شما حقیقتاً شگفت انگیز هستید؟

این تنها سوالی بود که خداوند داشت.

من که هستم؟ من که هستم؟ من که هستم؟ و حالا باید چه کسی باشم؟

این تنها سوالی است که وجود دارد و این سوالی است که روح شما در هر لحظه از زندگی میپرسد. اما پاسخ آن برایتان مشخص نشد زیرا زندگی پروسه ای از مکاشفه نبوده بلکه پروسه ای از خلقت می باشد.

هر عملی، عملی " خود تعریف شده " می باشد.

خداوند در هر لحظه در پروسه ای از خلقت خویشتن و تجربه خود می باشد. و این همانچیزیست که شما در اینجا در حال انجام آن هستید. و برای اینکار در حال تجربه چیزی هستید که در واقع آنچیز نمی باشید تا بتوانید به کمک آن به تجربه حقیقت واقعیتان دست پیدا کنید.

چیزی وجود ندارد که شما آنچیز نباشید. شما همه آن و همه چیز هستید زیرا خداوند همه آن و همه چیز است. با این وجود برای شما (خدا) ، تجربه بخشی از آنچه که در حال حاضر در حال تجربه آن هستید امکان پذیر نمی گردید مگر اینکه باید تصور می کردید که بخشی در آن همه چیز (که خود شما همه آن هستید) ، وجود دارد که شما آن بخش نیستید! این تصویری بسیار جالب و بزرگ بود. اینها همان توهمات زندگی هستند.

بنابراین از توهمات استفاده کنید و سپاسگذار آنها باشید. زندگی شما یک حيله و شعبده بازی جادویی می باشد. و شما جادوگر آن می باشید.

توصیف عظمت حقیقت واقعیتان در لحظات مواجهه با یک توهم، همان ماجرای سفر شما به سوی اربابی و خدائی می باشد. و در این " زمینه و میدان " _ زندگی _ بسیار مهم است که اعتراف کنیم که توهمات می توانند بسیار حقیقی جلوه کنند.

درک این توهمات به عنوان توهم ، اولین مرحله در بکار بردن آنها به همان منظوری می باشد که در ابتدا قصدمان بوده است. اما به هر حال تنها مرحله نیز نمی باشد. مرحله بعدی، تصمیم شما در باره این است که توهمات، چه معنایی دارند.

و در نهایت، انتخابتان تجربه جنبه الهی آن (بخشی از خودتان) در درون میدان و زمینه ای مجازی (چیزی که به آن " موقعیت " یا " شرایط وابسته به محیط " می گوئید) که با آنها مواجه شده اید (خلق کرده اید) خواهد بود.

در اینجا خلاصه این پروسه را ارائه می‌کنم:

الف: توهمات را به دیده توهم نگاه کردن.

ب: تصمیم‌گیری در ارتباط با معنای آنها

ج: از نو، باز آفرینی مجدد خودتان

راه‌های بسیاری برای بکار بردن توهمات و همچنین برای تجربه نمودن آنها وجود دارد. امکان دارد که آنها را به عنوان حقایق حال حاضر یا به عنوان خاطراتی از گذشته تجربه کنید. آخرین راهی که می‌توان از این توهمات استفاده کرد، همان راهیست که فرهنگهای پیشرفته و انسانهای پیشرفته استفاده کرده‌اند. افراد بسیار منطقی و روشن در حالیکه از توهمات آگاه هستند با اینحال هیچگاه به آنها پایان نمی‌دهند. (به خاطر بیاورید که خاتمه دادن به آنها همانگونه که می‌دانید به معنای خاتمه دادن به زندگی نیز می‌باشد.) بلکه آنها آنرا به عنوان بخشی از گذشته خویش، و نه به عنوان بخشی از حال حاضر، تجربه می‌کنند، با این وجود چه آنها را به عنوان حال حاضر و چه به عنوان به یادآورنده گذشته تجربه کنید، مسئله مهم در اینجا است که آنها را به عنوان چیزی که واقعاً هستند - توهم - ببینند. در اینصورت است که می‌توانید از آنها به هر منظوری که می‌خواهید استفاده کنید.

اگر خواست شما در این است که از آن به عنوان یک نمای ظاهری خاص استفاده کنید، آنگاه توهمات ابزار شما خواهند بود. هر توهمی ممکن است به عنوان تجربه‌ای برای بسیاری از جنبه‌های ظاهری حقیقت واقعی تان بکار روند. و یا احتمال دارد که توهمات را با یکدیگر ترکیب نمائید تا بتوانید چندین جنبه یا تنها یک جنبه از حقیقتتان را به روشهای گوناگون تجربه نمائید.

برای مثال، توهمهای اول و چهارم - نیاز و کمبود - می توانند با هم ترکیب شده تا بتوانند یک جنبه ویژه از حقیقت بودنتان را که به آن اعتماد به نفس می گویند، را بتوانید تجربه نمایید.

اگرچیزی برای تجربه چنین احساسی وجود نداشته باشد هیچگاه نخواهید توانست احساس اعتماد به نفس داشته باشید. با بکار بستن توهم های نیاز و کمبود، ابتدا قادر به پذیرفتن این فرضیه که " کمبود وجود دارد " می گردید و سپس بر این فرضیه چیره شده و غلبه می کنید. با تکرار این کار شما تجربه اعتماد به نفس و خود باوری را با آگاهی از این حقیقت که همیشه همه چیز کافی میباشد، بدست می آورید. این تجربه به کمک حقیقت محض مورد تأیید و اعتبار قرار می گیرد.

این کار به این معنی است که زمانیکه گفته می شود که شخص در حال " پذیرفتن یک فرضیه " میباشد یعنی اینکه شما در پروسه ای از خلق مجدد و نوین خویش می باشید و این همان حقیقت خلقت دوباره میباشد!

به عنوان مثالی دیگر از میان مثالهای بی انتها، می توان از توهم دوم و ششم - شکست و داوری - و از ترکیب این دو یک تجربه و یا تاثیر خاصی را پدید آورد. شما می توانید به خودتان اجازه بدهید که تصور کنید که شکست خورده اید آنگاه می توانید به قضاوت خود در قبال آن بپردازید و یا قضاوت دیگران را در مورد خود بپذیرید. سپس می توانید بر شکستتان و بر مشتهای گره کرده تان به نشانه اینکه " نشانت خواهم داد " غلبه نمائید و در پایان خود را پیروزمند و فاتح حس کنید. این تجربه ای لذت بخش می باشد که آنرا بارها تجربه کرده اید. با اینحال اگر این بینش را که در حقیقت، شکست و داوری توهم هستند را از دست بدهید آنگاه به درون این تجربیات جذب شده و برایتان مبدل به حقایقی ناگوار و خشن می گردند.

برای رهایی از این حقایق ناگوار زندگی، باید از درون این توهمات خارج شده و آنها را به همان منظوری که خلق کرده بودید، نظاره کنید.

هر کدام از توهمات امکان دارد با یکی دیگر ترکیب شده باشد. جدائی با نیاز، محکومیت با برتری، نادانی با برتری، کمبود و محکومیت با شکست و ... اما توهمات چه به تنهایی و چه به صورت ترکیبی، در واقع زمینه های میدانی متباینی هستند که به شما اجازه می دهند حقیقت واقعی تان را تجربه کنید. بارها به شما گفته شده که در یک دنیای مرتبط با حقیقت، قادر به تجربه حقیقت واقعیتان نخواهید بود مگر در فضائی که شما در آن فضا وجود نداشته باشید. هدف توهمات، در حقیقت پدید آوردن یک فضا و زمینه ای دقیق می باشد که در آن بتوانید هر جنبه ای از خویشتن خود را تجربه کرده و فرصتی برای انتخاب بالاترین جنبه قابل صورتان در هر لحظه ای از لحظات موجود باشد.

آیا حالا معنای آنرا درک می کنید؟

بسیار خوب. حال بیائید نگاهی تک به تک به توهمات به همراه مثالهایی برای هر کدام بیانداریم تا ببینیم چگونه این توهمات برای آفرینش نوین و مجدد شما همانگونه که توضیح داده شد، بکار می روند.

اولین توهم، توهم نیاز، می تواند برای تجربه جنبه ای بزرگ از حقیقت واقعیتان که ممکن است تصور کنید بکار رود یعنی: نیاز به چیزی نمی باشد.

نیاز به چیزی برای وجود داشتن ندارید و همچنین نیاز به چیزی برای ادامه بهمیشگی و دنتان ندارید. توهم نیاز میدان و زمینه ای را پدید می آورد که در آن می توانید به تجربه نیاز پردازید و این زمانی امکان پذیرمی باشد که در خارج از آن قرار بگیرید و در واقع توهم، زمینه ای را فراهم می کند که حقیقت محض را درک نمائید.

حقیقت محض همان چیزست که فکر می کنید نیاز دارید و از قبل نیز آنرا داشته اید زیرا در درونتان وجود داشته و به گفته دیگر خود شما هستید. شما همانچیزی هستید که در هر لحظه به آن نیاز دارید. یعنی در واقع به هیچ چیز نیاز ندارید. برای درک این مطلب و شناخت تجربی آن، باید توهم را به دیده توهم نگاه کنید. باید از درون آن خارج شوید.

روش خارج شدن از درون توهم نیاز این است که فکر کنید هر چه که هم اکنون به آن نیازمندید، واقعاً همان چیزهائی هستند که باید داشته باشید و هم اکنون نیز آنها را ندارید. ولی با این وجود باز هم در اینجا هستید. معنای این جمله خیلی عظیم است. اگر شما در اینجا و در این زمان و بدون چیزهایی که فکر می کنید به آنها نیاز دارید، قرار گرفته اید، پس چرا فکر می کنید که به آنها نیاز دارید؟

این یک پرسش کلیدی می باشد. کلیدی که بازکننده درب طلائیست. دری به همه چیز. دفعه بعد که تصور کردید به چیزی نیاز دارید، از خودتان بپرسید: " چرا فکر می کنی به آن نیاز دارم؟ " این یک بازخواست و پرسش رهایی بخش است. آزادی در هفت کلمه.

اگر به دقت نگاه کنید، متوجه خواهید شد که به هیچ چیز، هر چه که باشد، نیاز ندارید. و اینکه شما هرگز به آن نیاز نداشته اید و این خود شما بودید که آن نیاز را خلق کرده بودید.

حتی هوایی که شما تنفس می کنید، نیاز ندارید و زمانی متوجه این موضوع خواهید شد که می میرید. هوا چیزیست که فقط بدنتان نیاز دارد ولی شما به معنای بدنتان نمی باشید. بدن شما چیزیست که در اختیار دارید نه چیزی که شما هستید. بدن شما ابزار شگفت انگیزیست که در اختیارتان می باشد اما با اینحال نیازی به بدنتان برای ادامه پروسه خلقت ندارید.

این اطلاعات ممکن است به نحوی مبهم و درونی موجب رضایت شما گردد اما شاید باعث کمتر شدن ترستان در مورد از دست دادن بدن خودتان و خانواده تان در موقعیتهایی که قرار می گیرید، نگردد.

یک راه برای کمتر کردن چنین ترسهایی از طریق وارستگی و استقلال از این جهان می باشد.

تمرینی که اربابان (افراد چیره بر دنیا) آنرا انجام می دهند. اربابان یاد گرفته اند که قبل از اینکه مدارک و شواهدی بر اینکه زندگی جسمانی یک توهم است، داشته باشند، به وارستگی از آن میرسند. اما برای آنهاییکه به این حد از چیرگی نرسیده اند، تجربه چیزی که به آن مرگ می گوئید می تواند شهادی بر آن باشد.

زمانیکه از بدنتان دور هستید (و این زمانیست که " مرده اید ") به سرعت خواهید فهمید که این حالت از بودن تجربه ای ترسناک، آنگونه که شنیده بودید، نمی باشد و در حقیقت یک تجربه بزرگ و شگفت انگیز می باشد. همچنین خواهید دید که این حالت ، بینهایت برتر و بهتر از زمانیست که به حالت فیزیکی و با تمام وابستگی های آن محصور شده بودید. در اینصورت دیگر جدا شدن از آن یک مشکل ساده خواهد بود.

با این وجود می توانید در دوره زندگی جسمانی‌تان به چیرگی برسید و مجبور به انتظار تا لحظه جدائی از زندگی جسمانی نباشید و قبل از آن به شکوه و عظمت زندگی و اینکه حقیقتاً چه کسی هستید، برسید. این کار را می توانید با وارستگی و جدا شدن قبل از مرگ انجام دهید. و اینکار را می توانید به راحتی از طریق خارج شدن از توهم نیاز انجام دهید.

خارج شدن از این توهم از طریق درک عمیقتر از مرگ و زندگی میسر می گردد. این درک که مرگ وجود ندارد و زندگی برای همیشه ادامه دارد.

زمانیکه به این مطلب پی بردید آنگاه برایتان ممکن می گردد که از هر چیزی در این دنیا از جمله خود زندگی جدا بشوید (بمیرید) زیرا می دانید که زندگی همیشه ادامه دارد و امکان دارد دوباره به آن متصل شوید. همانند بخشهای دیگری از زندگی که هرگز نمی خواهید آنها را تجربه کنید.

تمام دلبستگی های زمینی در حقیقت امکان دارد در دنیایی که به آن دنیای پس از مرگ می گوئید، تجربه شوند و یا حتی در زندگی مجدد دیگری آنها را تجربه کنید.

بنابراین به این تجربه خواهید رسید که در حقیقت هیچ چیز را ابداً از دست نداده اید. به تدریج، خود را از تمام دلبستگی هایتان به زندگی، آزاد خواهید نمود زیرا که دیگر از یک فرصت فوق العاده برای شکوفائی و رشد دائمی که زندگی بی پایان به شما ارائه می کند، آگاه می باشید.

با اینحال هیچگاه عشقتان را به آنچه‌هاییکه در مدت این زندگی و یا در مدت هر زندگی دیگری عشق می ورزیدید قطع نخواهید کرد و خود را در هر زمان که اراده کنید کاملاً با آنها یکی و یکپارچه حس خواهید کرد.

اگر در مورد کسانی که هنوز به صورت جسمانی بر روی زمین زندگی می کنند احساس دلتنگی کنید می توانید به سرعت اندیشه تان به آنها بپیوندید.

اگر در مورد کسانی که قبلاً جسمشان را ترک کرده اند، کسانی که دوستشان داشتید و قبل از شما مرده اند، احساس دلتنگی می کنید، می توانید به دنبال مرگ خودتان و در هر زمانیکه اراده کنید - اگر این انتخاب شما باشد - به سرعت اندیشه تان به آنها بپیوندید.

این تنها بخشی از شگفتیهائی است که در پیش رویتان می باشد. ارتباط بعدیمان که بیشتر بر روی تجربه مردن با خداوند تمرکز خواهیم کرد، در اینباره بیشتر و بیشتر سخن خواهم گفت.

نمی توانید بدون خدا بمیرید بلکه فقط می توانید تصور آنرا بکنید. این دوزخ تصورات شما می باشد، تمام ترسهایی که تا به حال داشته اید از آن ناشی می شود. با این وجود چیزی برای ترسیدن ندارید و به چیزی هم نیازی ندارید زیرا نه تنها برایتان غیر ممکن است که بدون خدا بمیرید بلکه همچنین غیر ممکن است که بدون خدا زندگی کنید.

این به این دلیل است که من، شما هستم و شما، من هستید و هیچ جدائی بین ما وجود ندارد. نمی توانید بدون من بمیرید، زیرا " بدون من " حالتی نیست که قادر به رسیدن به آن حالت باشید.

من خدا هستم ، من همه چیز هستم و از آنجائیکه شما بخشی از همه آنچیزی که هستم ، می باشید. پس من هر آنچه که شما هستید، هستم. هیچ بخشی از شما نمی تواند وجود داشته باشد الا اینکه من، آن بخش باشم.

و اگر همه چیز، برای همیشه با شماست، پس دیگر نیازی به چیزی نخواهید داشت و این حقیقت " بودن " شماست. هر زمان که عمیقاً این مسئله را درک نمودید، قادر خواهید بود در بدنتان به روشی کاملاً متفاوت زندگی کنید. دیگر احساس ترس نمی کنید. و این احساس عدم ترس نتایج پر بار خود را خواهد داشت زیرا در نبود ترس، چیزی هم برای ترسیدن از آن وجود نخواهد داشت.

و بالعکس، حضور ترس باعث ترسیم چیزهایی برای ترسیدن برایتان می گردد. ترس احساسی قوی می باشد و یک احساس قوی - انرژی در حرکت - خلق کننده چیزهای دیگر است. و به همین دلیل است که اینگونه می گویم: " نه تنها چیزی برای ترسیدن ندارید، بلکه خود ترس نیز وجود ندارد. " راه اینکه بدون ترس زندگی کنید این است که بدانید که هر نتیجه و پیامدی در زندگی، چیزی کامل و بدون نقص می باشد. از جمله این نتایج، نتیجه ایست که بیشتر از هر چیز دیگری از آن می ترسید، مرگ

اگر از نزدیک به زندگیتان نگاه کنید خواهید دید که همیشه هر چیزی که نیاز داشته اید تا به لحظه بعدی و در نهایت به اینجا و به این لحظه برسید را در اختیار داشتید. گواه این مطلب نیز این حقیقت می باشد که اکنون در اینجا هستید. واضح است که به چیز بیشتری نیاز نداشته اید تا به این نقطه برسید و الا به این نقطه نمی رسیدید. ممکن است چیزهایی بیش از این هم بخواهید اما در حقیقت به هیچ چیز دیگری نیاز ندارید.

تمام نیازهایتان قبلاً برآورده شده اند.

این مطلب، ظهور حقیقتی بزرگ و هیجان انگیز می باشد که همیشه نیز برقرار بوده و هر چیزی که بر خلاف آن ظاهر می گردد - ترس - نقیضی است که از روی این حقیقت آشکار می گردد. با اینحال " نترسید، زیرا که من با شما هستم. "

زمانیکه بدانید هر چیزی به شکلی کامل و دقیق انجام می گیرد دیگر چیزی برای ترس وجود ندارد، چیزها و در واقع شرایطی که به عنوان شرایط ترسناک می خواندید اکنون با حالتی متفاوت دیده می شوند در حقیقت آنها به جای اینکه در تاریکی باشند در زیر نور دیده می شوند و پس از آن دیگر ترس خود را " ماجرای مهیج " می نامید. چنین زمینه سازی های مجددی می تواند زندگیتان را دگرگون بسازد. می توانید بدون ترس زندگی کنید و عظمت چیزی را که برای آن خلق شده اید را تجربه کنید. نیاز را به دیده توهم دیدن، به شما این اجازه را می دهد که از توهم برای آنچه که منظورتان بود - به عنوان ابزاری که بتوانید عظمت حقیقت واقعی تان را مشاهده کنید - استفاده کنید.

برای مثال می توانید از توهم به اینصورت استفاده کنید

اینگونه در ذهنتان تصور نمائید که به بدنتان نیاز دارید. این تصور شما را تحریک به حفظ و مراقبت از آن و اطمینان از نرنجیدن آن می کند. به همین طریق، ممکن است از توهم برای اهداف بزرگتری که مقصودتان بوده است، استفاده کنید.

استفاده از توهم به این منظور که نیازمند یک رابطه دوستانه می باشید. شما را تحریک به حفظ آن رابطه دوستانه، مراقبت و اطمینان از آن می کند. به همین طریق ممکن است، از توهم برای اهداف بزرگتری که مقصودتان بوده است، استفاده کنید.

هر چیزی را که تصور کنید به آن نیاز دارید را می توانید جایگزین نمائید. از قدرت تصورتان استفاده کنید و آنرا به صورت های گوناگون عملی کنید. با این وجود همیشه بدانید که توهم زمانی در خدمتتان قرار می گیرد که آنرا به دیده توهم نگاه کنید. به مجرد اینکه باور کردید که توهم، حقیقی می باشد، آنگاه احتیاط مبدل به ترس گشته و شروع به چسبیدن به شما و نفوذ در اعماق ذهنتان می نماید.

عشق مبدل به تصرف ، و تصرف مبدل به عقده روحی و وسواس دائم فکری می گردد.

دیگر به درون دام وابستگی و دلبستگی سقوط کرده و در درون توهم گم می شوید. زمانیکه در درون توهم نیاز گم شدید، در واقع کاملاً از دست رفته و گمراه می شوید زیرا که توهم نیاز بزرگترین توهم در بین تمام توهمات می باشد. نیاز اولین توهم و قدرتمندترین توهم می باشد. نیاز توهمی است که دیگر توهمات برپایه آن ساخته می شوند. آنچه که هستید، چیزی بدون نیاز می باشد و در واقع نیاز یعنی اینکه چیزی هستید که گمراه شده و از دست رفته است.

اغلب این جمله از زبان بعضی از مردم شنیده می شود که : " او تنها در تلاش برای پیدا کردن خودش می باشد ". اینجمله واقعاً درست می باشد. تمام چیزی که همیشه در جستجوی یافتن آن هستید، خودتان هستید. با اینحال آنرا هیچگاه در خارج از خودتان نخواهید یافت.

آنچه که در جستجوی آن هستید، تنها در درون خودتان یافت می گردد.

به خاطر داشته باشید که چه گفتم : اگر به درونتان مراجعه نکنید، بدون هیچ چیز خواهید بود. تنها در درونتان می توانید پاسخ پرسش " چرا من فکر می کنم به این فرد، مکان یا چیز، در محیط خارج نیاز دارم؟ " را بیابید. تنها در درونتان می توانید به یاد بیاورید که به هیچ چیز نیاز ندارید. آنگاه خواهید فهمید که معنای جمله " زمانی، گم شده بودم اما اکنون دوباره پیدا شدم " چه می باشد.

آنچه که پیدا خواهید کرد، تعریف درستی از شماست. از اولین توهم برای تجربه خودتان به عنوان یک موجود الهی که به هیچ چیز نیاز ندارد استفاده خواهید کرد زیرا همه چیز از قبل برایتان مهیا

شده بود. زمانیکه از این حقیقت آگاه شدید آنرا بارها و بارها در زندگی روزانه تان تجربه خواهید کرد و به معنای واقعی کلمه تبدیل به چیزی خواهید شد که می دانستید باید باشید .

همیشه آنرا به خاطر داشته باشید.

تبدیل به چیزی شده اید که می دانستید باید باشید.

دومین توهم، توهم شکست، احتمالاً برای تجربه نا ممکن بودن شکست در هر چیزی بکار برود.

هر کاری که منجر به شکست میگردد، در حقیقت شکست نمی باشد بلکه بخشی از پروسه ای برای دستیابی و تجربه چیزهای مورد جستجو میباشد.

چیزی که در جستجوی تجربه آن هستید، همانچیزیست که هم اکنون هستید. در غیاب آنچیزی که نیستید، تجربه آنچیزی که هم اکنون هستید، ممکن نخواهد بود. بنابراین بدانید که زمانیکه شما چیزی که نیستید را تجربه می کنید، در واقع خطا در تجربه نبوده، بلکه راهیست برای تجربه آنچیزی که حقیقتاً هستید.

چیزی که گفته شد بسیار مهم و با اینحال بسیار ساده می باشد. اما به راحتی از این حالت خارج شده و از معنای بزرگ آن منحرف میگردید. بنابراین قصد دارم که این حالت را دوباره برایتان تکرار کنم.

زمانیکه شما به تجربه آنچیزی که نیستید می پردازید، اینکار یک خطا (شکست) در تجربه نمیباشد بلکه راهیست برای تجربه آنچیزی که هستید.

و بنابراین زمانیکه چیزی را که " شکست " می نامید به زندگیتان بر خورد، آنرا عاشقانه در آغوش بگیرید و محکوم نکنید و آنرا یک اشتباه و خطا در نظر نگیرید. هر چه که شما مخالفت کنید، برعکس ایستادگی می کند و به هر چه که نگاه می کنید ناپدید می گردد. زیرا که سعی می کند شکل غیر واقعی و توهم آمیز خود را نشان بدهد. اگر بتوانید خودتان را به صورت حقیقت واقعیتان ببینید قادر خواهید بود توهم شکست را به همان صورتیکه هست ببینید.

اگر توهم شکست را به عنوان چیزیکه شما را متوجه آنچه که درباره زندگی یاد گرفته اید _ به خاطر آورده اید _ میکند، استفاده نمائید و اگر آنرا به عنوان محرکی برای بکار بستن خرد و فرزاندگی بدست آورده تان، بکار ببرید، توهم مبدل به ابزاری می گردد که متوجه موفقیت همیشگیتان می کند.

برای اینکه بتوان راهی برای خروج از توهم شکست پیدا کنید این است که هر چیزی را به عنوان بخشی از موفقیت ببینید. همه چیز در نهایت منتهی به موفقیت شما و بخشی از پروسه ای خواهند بود که به وسیله آن موفقیتتان را تجربه می کنید.

بسیاری از مردم این مسئله را از راه حس مستقیم، درک کرده اند. محققین در زمره این افراد هستند. زمانیکه آنها یک آزمایش مهم را آغاز می کنند، نه تنها شکست و خطا را پیش بینی می کنند بلکه با رغبت آنرا به عنوان بخشی از آزمایش تجربه می کنند. محققین واقعی می دانند که تجربه یک " شکست " ابداً به معنای " شکست " نبوده بلکه صرفاً هدایت کننده به سوی موفقیت می باشد.

بعضی از نتایج " آنگونه که خودتان می خواهید " تعریف موفقیت نبوده. و بالعکس بعضی چیزها که " نتیجه ای که خواهان آن هستید را نداده اند " تعریف شکست نمی باشد.

در حقیقت، در طول زندگیتان واقعی وجود دارد که شما مدعی خلاف آن خواهید بود.

چیزی که شما شکستهای بزرگ می نامید در حقیقت دقیقاً تجربه موفقیت هستند. به همین دلیل چگونه ممکن است هر تجربه ای که آنرا " موفقیت " می نامید، یک شکست باشد؟

با این حال توهم شکست هنوز هم برای تجربه نشاط حاصل از پیروزی ضروری می باشد. اگر شما در هر کاری " موفق " باشید، دیگر موفقیت را در هیچ چیز تجربه نخواهید کرد و تنها احساس خواهید کرد که در حال انجام کاری همیشگی و یکنواخت هستید. دیگر آنرا نه به صورت موفقیت و نه به صورت تجربه ای از شکوه و اعجاب حقیقت واقعیتان حس خواهید کرد. زیرا هیچ میدان و زمینه ای که در آن متوجه موفقیت شوید وجود ندارد.

اگر شما بتوانید تویی را در اولین بار به درون سبد بیاندازید، احتمالاً بسیار خوشحال خواهید شد اما اگر برای همیشه، موفق به انداختن توپ در درون سبد گردید، به زودی هیجان و لذت آنرا از دست خواهید داد. دیگر اینکار معنایی جز افتادن توپ در درون سبد نخواهد داشت و به دست آوردن امتیاز بی معنی خواهد بود.

تمام زندگی در یک چرخه حرکت می کند و به خاطر این چرخه است که زندگی معنا پیدا می کند.

در حقیقت

چنین چیزی به عنوان شکست وجود نداشته و تنها موفقیت به اشکال گوناگون وجود دارد.

و چنین چیزی به عنوان خداوند وجود نداشته و تنها خداوند به اشکال گوناگون وجود دارد.

آیا هماهنگی و همسویی را می بینید؟ آیا مدل و قالب طرح را می بینید؟

این نگاه ساده همه چیز را دگرگون می سازد. در صورت آشکار شدن آن برایتان، به سرعت قدرتان و شگفت زده می گردید. قدرتان تمام " شکستها "ی زندگیتان و شگفت زده از اینکه زمان زیادی طول کشید تا بتوانید به این تشخیص که در حکم جواهری برای شماست، برسید.

در نهایت به درستی خواهید فهمید که " چیزی جز فرشتگان را در مسیر زندگیتان قرار نداده ام " و " چیزی جز معجزه به شما نبخشیده ام " .

در این لحظه از ادراک، خواهید فهمید که هیچگاه در رسیدن به موفقیت شکست نمی خورید.

و این را همیشه به خاطر داشته باشید.

شما هیچگاه در رسیدن به موفقیت، شکست نمی خورید.

سومین توهم، توهم جدائی، ممکن است برای تجربه وحدتتان با همه چیز بکار برود. اگر برای مدت طولانی با چیزی، یکی شده باشید، در بعضی مواقع اصلاً فراموش میکنید که " شما " هم وجود دارید و فرضیه " شما " به عنوان یک نهاد مستقل و مجزا به تدریج ناپدید میگردد.

مردمی که برای مدتهای طولانی با یکدیگر زندگی کرده اند، این مسئله را اغلب تجربه کرده اند. آنها شروع به از دست دادن هویت فردی خود می کنند. و این نکته ای شگفت انگیز می باشد. و شگفتی یکی بودن بدون پایان از بین می رود. زیرا یکی بودن در غیاب جدائی، هیچ چیز نمی باشد. زیرا دیگر به صورت یک لذت دائمی نبوده بلکه یک چیز تهی و بی اثر خواهد بود. در غیاب جدائی، یکی بودن، همیشه به معنای هیچی و پوچی خواهد بود.

و به همین دلیل است که الهام کردم که اینگونه نوشته شود : بگذارید در میان با یکدیگر بودنتان فاصله هایی وجود داشته باشند.

ستونهای که یک ساختمان را نگه می دارند، همگی از هم جدا هستند. تمام سیمهای ساز عود از یکدیگر جدا می باشند با این وجود یک موسیقی واحد را به ارتعاش در می آورند.

تمام زندگی پروسه ای از تجربه اتحاد و جدائی می باشد. این ریتم همیشگی زندگی می باشد. در حقیقت این ریتمی است که خود زندگی را به وجود می آورد.

دوباره به شما می گویم: زندگی همانند هرآنچه که در درون آن وجود دارد، یک چرخه است چرخه ای از با و از . با یکدیگر، جدا از هم، با یکدیگر، جدا از هم.

حتی زمانی که چیزی به نظر جدا و مستقل می باشد، در واقع همیشه با خود در اتحاد است. در حقیقت هیچگاه نمی تواند جدا باشد بلکه می تواند چیزی بزرگتر یا کوچکتر باشد. بنابراین زمانی که به نظر می رسد که یک چیز جدا می باشد در واقع هنوز هم بخشی از کل می باشد و به این معنی می باشد که اصلاً جدا نمی باشد.

تمام عالم هستی، زمانی بیش از آنچه که تصور کنید، در یک نقطه بینهایت کوچکتر از نقطه ای که در پایان این جمله وجود دارد، متمرکز شده بود. سپس منبسط گردید. با این حال از هم جدا نشد بلکه فقط بزرگتر شد.

خداوند نمی تواند خود را به بخشهای کوچکتر تقسیم کند. ما می توانیم اینگونه وانمود کنیم که در حال جدا شدن از یکدیگر هستیم اما در حقیقت در حال تبدیل شدن به یک چیز واحد هستیم. فقط باید به خاطر بیاوریم، آنگاه وحدت ذاتی مان را مجدداً تجربه خواهیم کرد.

کسانی که در ظاهر از شما جدا هستند را دقیق نگاه کنید. اینکار را برای مدتی طولانی انجام دهید آنگاه قادر به دریافت ماهیت و جوهره آنها می گردید. خودتان را خواهید دید که در آنجا در انتظار شما ایستاده است.

زمانیکه همه چیز را در دنیا - بخشی از طبیعت و جنبه ای دیگر از زندگی - جدا از خود تصور می کنید. فقط به طور عمیق به آنها خیره شوید. به درون آنها نگاه کنید. اینکار را برای مدت طولانی انجام دهید آنگاه قادر به دریافت ماهیت و جوهره آنها می گردید. شما خودتان را خواهید دید که در آنجا در انتظار شما ایستاده است.

در آن لحظه خواهید دانست که با همه چیز پیوسته و یکی بوده اید. و همانگونه که احساس شما از یکی بودن تقویت می شود، رنج و غم از زندگیتان محو می گردد زیرا که رنج، واکنشی به جدائی و غم، نشانه و علامتی از این حقیقت می باشد. با این وجود حقیقت جدائی نادرست می باشد. چیزیست که به نظر حقیقی می رسد. اما اینگونه نیست.

جدائی از هر کسی و یا هر چیزی غیر ممکن می باشد. جدائی، توهمی شگفت انگیز می باشد که به شما اجازه می دهد به تجربه لذت و سرمستی اتحاد و یکپارچگی برسید اما در هر صورت یک توهم است.

توهم جدائی را همانند ابزاری در دستان یک هنرمند خلاق، بکار ببرید و از آن برای ساختن تجربه وحدت نهایی استفاده کنید. و این کار را بارها و بارها انجام دهید.

زمانیکه به هر جا نگاه کردید و چیزی جز خودتان ندیدید در حقیقت از دریچه چشمان خداوند به هستی نگاه می کنید و هر چه که احساس یکی بودنتان افزایش می یابد، درد و ناامیدی نیز از زندگیتان به تدریج محو می گردد.

و همیشه این جمله را به خاطر داشته باشید.

هر چه احساس پیوستگی تان با هستی افزایش بیابد درد و ناامیدی نیز از زندگیتان بیشتر محو خواهد شد.

چهارمین توهم ، توهم کمبود، می تواند برای تجربه فراوانی بکار برود.

خداوند سرشار از فراوانیست و شما نیز همانند او هستید. در باغ عدن همه چیز داشتید اما اینرا نمی دانستید. دارای زندگی ابدی بودید اما برایتان اهمیتی نداشت و شما را تحت تاثیر قرار نمی داد زیرا چیزی غیر از آنرا تجربه نکرده بودید.

داستان باغ عدن یک افسانه می باشد اما داستان، سعی بر آن داشت که پیام بزرگی را به شما برساند. زمانیکه شما همه چیز داشته باشید و از آن آگاه نباشید در واقع به این معناست که هیچ چیز ندارید. تنها راه برای اینکه بدانید همه چیز در اختیار دارید این است که در بعضی موارد کمتر داشته باشید و از این رو توهم کمبود را خلق کردید.

کمبودی که خلق کرده بودید، به این منظور بود که به کمک و یاری شما بیاید تا بتوانید حقیقت فراوانی محض را تجربه کنید. با این حال لازم است که خارج از توهم قرار گرفته و توهم را به دیده توهم بنگرید و برای تجربه فراوانی، بر فراز آن حرکت کنید. در اینجا روشی که شما بتوانید از درون توهم کمبود خارج شوید را ارائه میدهم:

هر نوع کمبودی که در اطرافتان می بینید، بر طرف کنید. در خارج از خودتان ،، زیرا اینجا همانجاییست که توهم، به شما دروغ می گوید: خارج از خودتان.

پس هر چه که در خارج از خودتان می بینید اگر دچار کمبود می باشد، کمبود آنرا برطرف کنید.

اگر گرسنه ای دیدید، به او غذا بدهید، اگر برهنه ای را دیدید، به او لباس بدهید، اگر بی سر پناهی دیدید، به او سر پناه بدهید. به این ترتیب تجربه خواهید کرد که اصلاً کمبودی وجود ندارد و هر چه که احساس می کنید کمبود دارد، در واقع چیزی در رفع آن وجود دارد.

چیزی که فکر می کنید از آن به اندازه کافی ندارید، همیشه کسانی را خواهید یافت که کمتر از شما دارند و می توانید به آنها ببخشید.

سعی کنید که نه تنها دریافت کننده چیزی نباشید بلکه به عنوان منبع آن چیزها نیز باشید. نه تنها در آرزوی داشتن چیزی نباشید بلکه علت رسیدن دیگران به آرزوی شما باشید. نه تنها در آرزوی تجربه مورد علاقه تان نباشید بلکه علت رسیدن دیگران به آن تجربه باشید. با انجام اینکارها به خاطرخواهید آورد که شما اینها را از مدتها پیش در اختیار داشته اید.

به همین دلیل است که گفته شده : همان کاری را با دیگران بکنید که دوست دارید دیگران با شما بکنند. " مدام در اطراف خود نچرخید و به دنبال اینکه چه برای خوردن و نوشیدن وجود دارد نباشید. به آسمان و پرندگان نگاه کنید آنها نه می کارند و نه درو می کنند و نه انبار می کنند با این وجود همیشه تغذیه می شوند. کدام یک از شما می تواند با آرزو کردن، به زندگی خود بیافزاید؟

از خود نپرسید که چگونه باید خودمان را بیوشانیم. به گلهای یاس بر روی زمین نگاه کنید که چگونه بدون تلاش بسیار و به دور خود چرخیدن، رشد می کنند. حتی سلیمان نبی هم با تمام شکوه و عظمتش به آراستگی و آسایش این گلها نمی رسید.

بنابراین ابتدا در جستجوی پادشاهی بر بهشت و آسمانها باشید سپس همه چیز خود به خود به شما افزوده خواهد شد.

اما چگونه می توانید به پادشاهی آسمانها برسید؟. با آماده کردن آن برای دیگران.

با به دست آوردن پادشاهی آسمانها و تمام برکات آن برای دیگرانی که می شناسید. هر آنچه که به دیگران می بخشید خود شما نیز همان خواهید شد. خود شما نیز پادشاه آسمانها و پناهگاه و اتکائی برای دیگران خواهید شد.

همیشه به خاطر داشته باشید.

هر چه را که می بخشید، به دست می آورید.

پنجمین توهم، توهم الزامات، ممکن است برای این تجربه که : مجبور به انجام کاری به منظور دانستن و تجربه حقیقت واقعیتان نمی باشید، بکار برود.

تنها با انجام چنین کارهائی - با تصور اینکه برای زندگی مجبور به انجام کارهایی هستید - می توانید به آگاهی کامل از اینکه، هیچ کاری ضروری نمی باشد، برسید.

از افراد کهنسالی که در میان شما هستند بپرسید. از آنهایکه به ساز زندگی رقصیده ، طبق برنامه حرکت کرده و از قوانین زندگی اطاعت کرده اند بپرسید. آنها به شما چنین نصیحت خواهند کرد:

" از قوانین سر پیچی کنید "

" خارج از خطوط قرار بگیرید "

" از چیزی نترسید "

" به ندای قلبتان گوش دهید "

" به کسی اجازه ندهید برای شما تصمیم بگیرد "

در پایان زندگیتان خواهید فهمید هیچ کاری به جز آنهاییکه حقیقتا به خواست خودتان بوده، ارزشی نداشته است.

آیا خوشبخت بوده اید؟ آیا مهربان بوده اید؟ آیا بخشنده بوده اید؟ آیا در فکر دیگران و مراقبت از آنها بوده اید؟ و از همه مهمتر آیا عاشق بوده اید؟ در پایان خواهید دید که نحوه بودنتان اهمیت داشته نه آنچه که انجام داده اید زیرا ارتباطی با روح شما نداشته اند. و بالاخره خواهید دید که حقیقت واقعی شما همین میباشد.

با این حال توهم الزامات - یعنی فرضیه ای که به شما القاء می کند چیزهایی وجود دارد که باید انجام دهید - می تواند در مدت زمانیکه به همراه بدنتان هستید، در جهت تحریک ذهنتان به کمکتان بیاید. این توهم تا آن لحظه که از توهم بودن آن اطلاع داشته باشید و بدانید هیچکس مجبور به انجام هیچ چیز و هیچکاری بر خلاف میلش نمی باشد، می تواند بسیار مفید باشد.

برای اکثر مردم این حقیقت به طرز باور نکردنی هم آزادی بخش و هم ترسناک می باشد. آنها می ترسند که اگر انسانها اجازه دارند فقط هر کاری را که دلشان می خواهد را انجام دهند، پس هیچکاری در حقیقت انجام نخواهد شد.

چه کسی زباله ها را جمع خواهد کرد؟

چه کسی کارهایی را که دیگران دوست ندارند را انجام خواهد داد؟

و این پرسش و ترسی است که انسانها به آن باور دارند. آنها می ترسند که مبدا انسانها کارهایی را که برای ادامه زندگی الزامیست را انجام ندهند.

این ترس بی اساس می باشد. انسانها همانگونه که انتظار میرود، موجوداتی شگفت انگیز می باشند. در جامعه ای که در آن هیچ قانون و دستوری و هیچ الزامی وجود ندارد هنوز می توان بسیاری از مردم را دید که کارهایی انجام می دهند که باید انجام شوند. در حقیقت افراد بسیار کمی اینگونه نخواهند بود زیرا آنها از اینکه موجوداتی کمک کننده و مفید شناخته نشوند احساس ناراحتی می کنند و این همانچیزیست که در غیاب قانون، دستور و الزامات به وقوع می پیوندد. چیزی که احتمالاً تغییر پیدا خواهد کرد، آنچه‌هایی که در حال انجام شدن است، نمی باشد. بلکه دلیل انجام دادن می تواند تغییر پیدا کند.

دیگر، کارها را نه به خاطر اینکه به آنها دستور داده شده، بلکه چون اینکار را به عنوان توصیفی از حقیقت محض خودشان می بینند، داوطلبانه و به انتخاب خود انجام می دهند.

در واقع این تنها دلیل حقیقی انجام کارها می باشد و این حقیقت ، تمام الگوهای مربوط به انجام کارها را تغییر خواهد داد. الگوئی که هم اکنون انسانها بنا کرده اند اینگونه است که : اگر فرد چیزی را انجام داد پس آنچیز هم خواهد بود. اما الگوی جدید اینگونه خواهد بود: چون فرد، چیزی هست پس متناسب با آن چیزی انجام خواهد داد.

فردیکه خوشحال است، اعمال مربوط به یک فرد خوشحال را انجام خواهد داد. فردیکه مسئول است، اعمال یک فرد مسئول را انجام خواهد داد. فردیکه مهربان است، اعمال مربوط به یک فرد مهربان را انجام خواهد داد.

فرد برای اینکه مسئولیت پذیر شود، اعمال مسئولانه انجام نمی دهد یا برای اینکه مهربان بشود، اعمال مهربانانه انجام نمی دهد. این کارها تنها منتهی به تنفر می شود. " بعد از همه من هم انجام خواهم داد. " زیرا او تصور می کند که انجام آنها باید با پاسخ دیگران روبرو گردد.

و این دقیقاً همانچیزیست که شما از بهشت انتظار دارید. بهشت را به عنوان پاداش ابدی انجام اعمالی که در روی زمین باید انجام می دادید و یا برای انجام ندادن اعمالی که تصور می کردید که " نباید انجام داد " میدانید و به این نتیجه رسیدید که باید جائی هم برای مردمی که انجام نداده اند وجود داشته باشد و نام آنرا جهنم گذاشتید.

اما به شما می گویم که : جائی به نام جهنم وجود ندارد. جهنم حالتی از بودن است. تجربه جدائی از خدا و تصور اینکه شما از خودتان جدا هستید و قادر به پیوستن به خودتان نمی باشید. جهنم، تلاش همیشگی برای پیدا کردن خویشتن است.

چیزی که شما آنرا بهشت نامیده اید، حالتی از بودن، تجربه و لذت یکی شدن با همه چیز است.

بهشت، شناخت دوباره حقیقت خویش می باشد.

هیچ الزام و شرایطی برای بهشت وجود ندارد زیرا بهشت مکانی نیست که شما به آن بروید بلکه مکانیست که همیشه در آن بسر می برید. شما می توانید در بهشت باشید (یکی شدن با همه) و آنرا ندانید همانگونه که اکثر شما نمی دانند.

این مسئله می تواند تغییر کند، اما نه با چیزهایی که شما انجام می دهید بلکه با چیزهایی که شما هم اکنون هستید. به این معناست که : هیچ چیز برای انجام دادن وجود ندارد مگر بودن و هیچ چیزی برای بودن لازم نیست مگر یکی بودن.

شگفت در اینجاست که زمانیکه با همه چیز یکی می شوید، هر چیز که فکر می کردید " باید انجام دهید تا در قبال آن پاداش دریافت کنید" را به فراموشی سپرده و انجام آنها، چه برای دیگران و به خاطر دیگران و چه برای خود و به خاطر خود، تبدیل به خواست و اراده طبیعی شما می گردد. زمانیکه شما یکی می شوید به این تشخیص و درک می رسید که " دیگران " وجود ندارد.

با این وجود حتی یکی بودن نیز " لازم نمی باشد". زیرا نمی توانید مجبور به بودن چیزی باشید که از قبل آنگونه هستید. اگر شما چشمانی آبی دارید، پس هیچکس نمی تواند شما را مجبور به داشتن چشمهای آبی بکند. اگر قد شما ۶ فوت می باشد پس هیچکس نمی تواند شما را مجبور به داشتن قد ۶ فوتی بکند. و اگر شما با همه چیز یکی هستید پس نمی توانید مجبور به یکی بودن باشید.

بنابراین چیزی به عنوان الزامات وجود ندارد.

از آنجائیکه نمی توان آزادی را تجربه کرده و بشناسید مگر اینکه چیزی برای اینکار در اختیار می داشتید . بنابراین توهم الزامات را برای اینکه متوجه بشوید که هیچ چیز نمی تواند الزامی باشد بکار بردید. در تصورات و تخیلات خود در جستجوی چیزهای خاصی بودید که برایتان لازم بود. اینکاری بود که به خوبی انجامش دادید. شما خدائی خلق کردید که خواستار کامل شدن شما بود. خدائی که به شما الزام کرده بود که به روشی خاص و با تشریفات مذهبی خاصی که مو به مو تعیین نموده بود به او بپیوندید. در این تشریفات مذهبی شما باید کلماتی خاص را دقیقاً ادا کرده و کارهایی خاص را به طور دقیق انجام داده و به روشی خاص زندگی کنید.

با خلق چنین توهمی که در آن برای بدست آوردن عشق من دستوراتی وجود داشت ، شروع به تجربه ای وصف ناپذیر و لذت بخش نمودید زیرا می دانستید که هیچکدام از این الزامات ضروری نمی باشد.

با مشاهده اینکه در زندگی " پاداش " ، هم نصیب مردمی که " تمام کارهائیکه که تصور میشود باید انجام داد " و هم نصیب آنهایی که آنها را انجام نداده اند میشود ، این مطلب آشکار میگردد که الزامی وجود ندارد.

به همین صورت هر چه که فکر می کنید در پاداش کارهایتان در زندگی پس از مرگ نصیبتان می گردد از این قاعده مستثنی نیست. تجربه شما در زندگی پس از مرگ، پاداش نمی باشد بلکه تنها یک نتیجه می باشد. زندگی پس از مرگ نتیجه طبیعی پروسه ای طبیعی به نام زندگی می باشد. هر زمان که در این مورد کاملاً روشن شدید، خود را کاملاً آزاد احساس خواهید نمود. در آن لحظه خواهید فهمید که طبیعت واقعی شما بر اساس آزادی می باشد و از آن پس هرگز عشق را با الزامات مخلوط نخواهید کرد زیرا می دانید که عشق حقیقی هیچ شرطی لازم ندارد.

و همیشه اینرا به خاطر داشته باشید که عشق حقیقی، هیچ شرطی لازم ندارد.

توهم ششم، توهم داوری، میتواند برای تجربه شگفتی حاصل از خود و خدائی بدون داوری، بکار برود.

تجربه داوری را برای این انتخاب کردید که بتوانید شگفتی حاصل از یک خدای بدون داوری را تجربه نمائید و بفهمید که داوری، درحیطه الهی کاملاً غیر ممکن می باشد. تنها از طریق غم ویرانگر ناشی از داوری و قضاوتست که می توانید احساس کنید که داوری چیزی نیست که عشق از آن پشتیبانی کند.

و این زمانست که دیگران درباره شما داوری می کنند زیرا کاملاً می دانید که هیچ چیز بیشتر از داوری دیگران به شما آسیب نمی رساند.

داوری زمانی بسیار عمیق به شما آسیب می رساند که، آنهاییکه درباره شما داوری می کنند، دچار قضاوتی نادرست شده باشند - حتی اگر به درستی هم داوری کرده باشند امکان دارد بسیار به شما آسیب برساند- و این زمانست که داوری نادرست دیگران باعث به درد آمدن قلبتان و ضربه شدید روحی میگردد و به تجربه می فهمید که داوری هرگز نمیتواند بر آمده از عشق باشد.

در دنیای متوهمتان، جوامعی را به وجود آورده اید که در آنها نه تنها داوری پذیرفته شده است بلکه از آنها چنین انتظاری نیز دارید. حتی یک سیستم بزرگ و کلی را نیز به نام " عدالت " بر اساس این فرضیه که افرادی بتوانند در مورد " گناهکار " بودن و " بیگناه " بودن شما قضاوت کنند، خلق نمودید.

به شما می گویم : در چشم خداوند هیچکس هرگز گناهکار نبوده و برای همیشه بیگناه بوده اند.

و به این علت است که چشمان من بیش از شما می بیند. چشمان من می تواند ببیند که چرا شما به بعضی چیزها فکر می کنید، چرا بعضی سخنان را می گوئید و چرا بعضی کارها را انجام می دهید. قلب من آگاه است که شما فقط درست نفهیده اید.

الهام کردم که گفته شود: " هیچکس، هیچکار نا مناسبی را در برابر دنیایش انجام نمی دهد."

الهام کردم که گفته شود: " گناه و ترس تنها دشمنان انسان هستند. " اینها حقیقتی بزرگ می باشند.

در یک جامعه بسیار پیشرفته، هیچ عضوی از آن جامعه هرگز مورد قضاوت قرار نگرفته و هیچگاه خطائی در آنها یافت نمی گردد. آنها فقط به وضوح مشاهده کرده اند که در صورت انجام هر کاری نتیجه کارهایشان به خودشان باز می گردد (زیرا خود را با همه یکی می دانند) پس بنابراین اجازه دارند که تصمیم بگیرند که چه چیزی را دوست دارند و در قبال نتایج آن ، آنکار را انجام دهند. آنها کاری با دیگران ندارند. فرضیه مجازات چیزی نیست که برای آنها اتفاق بیافتد زیرا مفهوم مجازات به خودی خود برایشان غیر قابل درک می باشد. چرا باید کسی بخواهد به خود آسیب برساند؟ حتی اگر هم کاری که آسیب رسان می باشد را انجام داده است چرا باید بخواهد که دوباره به خود آسیب برساند؟ چگونه می توان با آسیب رساندن بیشتر، آسیب اول را از بین برد؟ به این می ماند که پای کسی سخت به چیزی بخورد و در تلافی دو باره سخت به آن بکوبد.

البته در جامعه ای که همگان خود را به عنوان یک چیز واحد و یکپارچه با خود و خداوند نمی بینند، این مقایسه معنا نخواهد داشت. در چنین جامعه ای، داوری معنایی کامل پیدا خواهد کرد.

داوری و نظارت با هم متفاوت می باشند. نظارت تنها یک نگاه ساده می باشد، نگاهی ساده به آنچه که اتفاق می افتد اما داورى نتیجه گیری کردن پس از نظاره میبشد. نتیجه گیری در این مورد که باید به نحوی دیگری اتفاق می افتاد.

نظارت، شاهد بودن است. داورى، نتیجه گرفتن است. داورى موجب افزوده شدن واژه " بنابراین " به جمله می گردد که در ادامه آنرا مبدل به جمله ای عاری از لطف و بخشش می گرداند.

داوری، روح را پژمرده می سازد زیرا روح انسان را با توهمی که منکر حقیقت واقعیتان بوده و به شما شخصیتی دیگر می دهد، بد نام و نشان دار می کند.

من هرگز در موردتان حتی اگر چیز خاصی را هم انجام داده باشید داورى نخواهم کرد. نظارت من به همه چیز، تنها یک نظاره ساده می باشد. من هیچ نتیجه ای درباره اینکه شما واقعاً چه هستید ترسیم نخواهم کرد. در حقیقت چنین کاری غیر ممکن است زیرا در آفرینش خودتان هیچگاه مشروط به شرایطی نشده اید. شما " کاری " در یک پروسه هستید و در آفرینش خودتان به پایان نرسیده و هیچگاه نیز به پایان نخواهد رسید.

شما هرگز آنچیزی نیستید که در لحظه پیش بودید. و به همین علت من شما را به دیده لحظه گذشته تان ننگریسته، بلکه به جای آن شما را آنگونه که هم اکنون انتخاب کرده اید خواهم دید.

الهام کرده ام آنرا به این روش بیان کنند:

شما دائماً در حال آفرینش خودتان در میدان امکانهای بی انتها میباشید.

شما همیشه در حال آفرینش مجدد و نوین خودتان به سوی با شکوه ترین مرحله از والاترین نگاهی که تا به حال درباره خودتان داشته اید، میباشید. شما و هر کس دیگری، در هر لحظه دوباره متولد می شوید.

لحظه ای که این مطلب را درک کردید خواهید دید که داوری کردن درباره خود و دیگران بیهوده می باشد زیرا چیزیکه شما قضاوت کنید عملی نخواهد شد و هر چیزی، همانند خودتان به نتیجه و فرجامی خواهد رسید که قرار بوده برسد.

در آن لحظه دیگر از فرضیه داوری الهی دست خواهید برداشت زیرا می دانید که عشق هرگز نمیتواند داوری کند. هرچقدر که آگاهیهایتان افزایش می یابد، به همان میزان نیز درکتان از این حقیقت که آفرینش خود، هیچگاه به پایان نمی رسد، افزایش می یابد.

همیشه به خاطر داشته باشید که

آفرینش خود، هیچگاه به پایان نمی رسد.

توهم هفتم، توهم محکومیت، می تواند برای تجربه این حقیقت که شما سزاوار چیزی بجز ستایش و تحسین نمی باشید، بکار برود.

این چیز است که نمی توانید عمق آنرا درک کنید زیرا عمیقاً در درون توهم محکومیت غرق شده اید. بالعکس آن هم اگر شما در درون ستایش و تحسین محض نیز زندگی می کردید، قادر نبودید آنرا تجربه کنید و در نتیجه معنای خود را از دست می داد.

شکوه و عظمت ستایش و تحسین شدن زمانیکه در همه جا وجود میداشت، از بین هم می رفت. با اینحال برای اینکه از این حقیقت به آگاهی کامل برسید، توهم محکومیت را در بالاترین حد خود بکار بردید تا حدی که باور کردید که ستایش شدن و به ویژه از خود ستایش نمودن چیز نادرست است. شما نمی خواهید از خوتان ستایش و یا اینکه دیگران را متوجه کنید که چقدر حقیقت واقعیتان شایسته ستایش می باشد زیرا در اینصورت باید به نام خودتان برای دیگران سوگند یاد کنید زیرا اینگونه نتیجه گرفته اید که ستایش از خود امر پسندیده ای نمی باشد.

همچنین توهم محکومیت، اعلان این مطلب است که شما و خداوند آسیب پذیر هستید. هرچند دقیقاً برعکس این مطلب درست می باشد اما در غیاب هر حقیقت دیگری نه می توانید این حقیقت را بفهمید و نه اینکه آنرا تجربه کنید. ب نابراین شما یک حقیقت فرعی و جایگزین، با این معنی که آسیب، امکانپذیر بوده و محکومیت، اثبات آن می باشد، خلق نمودید.

این فرضیه که شما یا خدا می توانید آسیب ببینید، یک توهم می باشد. اگر خدا همه چیز است، اگر خداوند نیرومندترین می باشد و اگر خدا برترین وجود موجود می باشد (که عین حقیقت می باشد) بنابراین امکان ندارد که به او آسیب برسد. و اگر شما به شکل و ماهیت خدا خلق شده اید پس شما هم امکان آسیب ندارید. محکومیت وسیله ایست که خلق کردید تا در تجربه شگفتی حاصل از آگاهی درباره آسیب ناپذیر بودنتان به یاریتان بیاید. زمینه و میدانی که در آن این حقیقت معنا پیدا می کند.

" آسیب " یکی از بیشمار توهمات کوچکیست که همه روزه از توهمات دهگانه نتیجه می شود. اولین توهم (خدا و شما به بعضی چیزها نیاز دارید) به وجود آورنده این توهم است که : اگر شما نتوانید چیزی را که به آن احتیاج دارید را بدست آورید، شما و خداوند آسیب دیده و دچار خسارت می گردید.

این مسئله باعث پدید آمدن شرایطی ایده آل برای مجازات می گردد و این نه یک توهم کوچک بلکه توهمی بزرگ می باشد.

هیچ تصویری به اندازه این تصور که فرضیه وجود جهنم امکان پذیر می باشد، اهمیت نداشت. جائی در عالم هستی که سرپیچی کنندگان دستورات الهی محکوم به آن می شوند. تصویری ترسناک و سهمگین از مکانیکه در نقاشیهای دیواری کلیساهای سراسر جهان نقش بسته است یا تصاویر ناخوشایندی که در کتابهای مذهبی از این مکان ترسیم شده است. جائیکه بیشتر برای ترساندن کودکان مناسب می باشد تا یک واقعیت.

به همین دلیل بود که به ژان پل دوم الهام کردم که در واتیکان (در ۲۸ جولای ۱۹۹۹) به پیروان مذهب کاتولیک اعلام کند که " استفاده نادرست از تصاویر مذهبی موجب روانپریشی و اضطراب می گردد. " به پاپ الهام کردم تا بگوید " آتش خاموش نشدنی و کوره سوزانی که در کتابهای مقدس از آن سخن رفته است به معنای ناامیدی کامل و پوچی کامل ناشی از زندگی بدون خدا می باشد. " جهنم حالتی از جدائی از خداوند می باشد و این حالت نه به دلیل مجازات الهی بلکه ناشی از خود انسان می باشد.

پاپ برای شنوندگان خود روشن ساخت که این کار خداوند نمی باشد که کسی را مجازات و یا کیفر کند.

با اینحال، فرضیه مجازات الهی در حقیقت توهمی مفید بود. این توهم زمینه ای را فراهم کرد که در آن شما می توانستید چگونگی چیزها و بسیاری از جنبه های بودن را تجربه کنید.

برای مثال، ترس یا بخشش و یا دلسوزی و رحم چیزهایی بودند که می شد تجربه کرد. یک انسان محکوم شده ، به طرزی عمیق معنای رحم را درک میکرد بنابراین به تجربه مجازات و یا بخشش یک خطا می پرداخت.

بخشش یک نوع دیگر از تجربه عشق با تفاوتی اندک می باشد که در خدمت تجربیات بشری شما قرار گرفته است. بخشش فقط در فرهنگهای ابتدائی و اولیه مورد توجه قرار گرفته است (فرهنگهای پیشرفته نیازی به آن ندارند زیرا می دانند که تا زمانیکه آسیب وجود ندارد، بخشش نیز لزومی ندارد.) اما این تجربه ارزشهای عظیمی در زمینه تکامل - پروسه ای که فرهنگها رشد کرده و به بلوغ می رسند- داشته است.

بخشش به شما اجازه می دهد که به صورت مجازی به بهبود و درمان هر نوع زخمهای روانی، احساسی، روحی و حتی در بعضی موارد فیزیکی که تصور می کنید به شما آسیب رسانده، بپردازید. بخشش یک درمان بزرگ می باشد. شما می توانید به معنای واقعی کلمه به مسیرتان در زندگی خوشبختی ببخشید.

توهم محکومیت (مجازات) در این باره میتواند بسیار مفید باشد. این توهم لحظات بسیاری را در زندگیتان و در تاریخ بشری خلق کرده است که در آن لحظات، بخشش می تواند به خوبی توصیف و احساس گردد. شما این لحظات را به عنوان جنبه هائی از عشق الهی که شما را نزدیک و نزدیکتر به حقیقت عشق و خداوند می گرداند، تجربه نموده اید. یکی از مشهورترین داستانها درباره بخشش، نثار بخشش و آمرزش، توسط عیسی به فردیکه در کنار او به صلیب کشیده شده بود می باشد که این حقیقت ابدی را آشکار می سازد که هر کس که در جستجوی خداوند است، هیچگاه مجازات نمی

گردد و این به این معناست که هیچکس تا به حال مجازات نشده زیرا همه مردم در نهایت در جستجوی خداوند هستند چه او را صدا بزنند و چه صدا نزنند.

جهنم، تجربه جدائی از خداوند است با این حال هر کس که نمی خواهد جدائی ابدی را تجربه نماید مجبور به آن نمی باشد و تنها، آرزوی وحدت دوباره با خداوند آنرا امکان پذیر می سازد.

این حالتی فوق العاده می باشد که دوباره آنرا تکرار می کنم:

تنها، آرزوی وحدت دوباره با خداوند آنرا امکانپذیر می سازد.

از آنجائیکه هیچ گناهی، به خودی خود قابل ارتکاب در برابر خداوند نمی باشد - زیرا خداوند خودش همه چیز می باشد - بنابراین بخشش و آمرزش الهی نیز لزومی ندارد. چه کسی، چه کسی را خواهد بخشید؟ برای چه؟ آیا معنا دارد که دست، پنجه پا را برای اینکه به مانعی برخورد کرده و به آن ضربه وارد آمده است، ببخشد؟ آیا باید چشم، گوش را ببخشد؟

برعکس، دست ممکن است باعث راحتی پنجه پا باشد. دست می تواند پنجه پا را مالش داده و باعث بهبودی و بهتر شدن آن بگردد. اما آیا نیازی هست که پنجه پا را مورد بخشش قرار بدهد؟ آیا می توان گفت که بخشش فقط نام دیگری برای آسایش دادن در زبان روحانی می باشد؟

من الهام کردم که اینگونه نوشته شود :

عشق به این معناست که هرگز مجبور به گفتن مرا ببخش نباشید.

زمانیکه فرهنگ‌هایتان این مطلب را درک کرد، دیگر هیچگاه خود یا دیگری را درمواقعیکه به روح انسان "ضربه وارد می‌آید" مجازات نمی‌کنید. دیگر خشم، کینه و نفرین فرستادن به خداوندی که شما را به خاطر انجام عملی کمتر از "اصابت پا به مانعی" شما را به عذاب ابدی دچار نموده است! وجود نخواهد داشت.

در آن لحظه برای همیشه از فرضیه خدائی مجازات کننده دست خواهید کشید زیرا دیگر می‌دانید که عشق هرگز نمیتواند چیزی را محکوم کند. و از آن پس هیچکس و هیچ چیز را همانند من نه مورد داوری قرار خواهید داد و نه محکوم خواهید کرد.

همیشه به خاطر داشته باشید.

هیچکس را نه داوری و نه محکوم کنید.

هشتمین توهم، توهم مشروط بودن، می‌تواند برای تجربه آن جنبه درونیتان که بدون هیچ شرطی وجود دارد و چیزی که به آن دلیل می‌توانید به هر چیزی بدون هیچ شرطی عشق بورزید استفاده گردد.

شما موجودی نا مشروط می‌باشید با این وجود نمی‌توانستید از این مسئله آگاه بشوید زیرا هیچ شرایطی وجود نداشت که در آن مشروط باشید. در واقع شما در هیچ شرایطی قرار نداشتید.

این مسئله به معنای واقعی کلمه حقیقت دارد. شما هیچ شرطی برای انجام هیچ چیز ندارید.

اما به صورت محض، این حالت باعث رضایت شما نمی‌گردد و شما از لذت چنین حالتی به دلیل همیشگی بودن آن بی بهره می‌مانید. بنابراین توهّم مشروط بودن را خلق کردید. این فرضیه به این معناست که یک بخش از شما - یک بخش از زندگی، یک بخش از خدا - برای وجود داشتن وابسته به بخش دیگران می‌باشد.

این توهّم، برآمده و توسعه یافته از توهّم جدائیست که آن هم در حقیقت تظاهریست از توهّم نیاز که اولین توهّم خلق شده تان بود. و در حقیقت همانگونه که بارها به شما گفته ام تمام توهّمات، نتیجه توسعه توهّم نیاز می‌باشند.

از توهّم مشروط بودن چیزی خلق شد که شما به آن نسبیت می‌گوئید. برای مثال، سرما و گرما در حقیق دو چیز متضاد نمی‌باشند بلکه چیزهایی کاملاً مشابه، اما در شرایطی متفاوت می‌باشند.

همه چیزها در واقع یکپیز و مثل هم هستند. در عالم هستی فقط یک انرژی وجود دارد. انرژی که شما به آن زندگی می‌گوئید. کلمه " خدا " را می‌توان در اینجا جایگزین نمود. او تنها به حرکت درآورنده این انرژی می‌باشد که از آن به عنوان شرط و مشروط خود نام می‌برید. تحت شرایط خاصی، چیزهای خاصی اتفاق افتاده و آنگونه تظاهر می‌کنند که شما آنها را حقیقت بنامید. برای مثال، تحت شرایط خاصی، بالا مبدل به پائین و پائین مبدل به بالا می‌گردد. فضاوردان یاد گرفته اند که در فضای بالای زمین، تعاریف " بالا " و " پائین " معنای خود را از دست می‌دهند.

یعنی حقیقت به دلیل تغییر شرایط، تغییر کرده است.

تغییر شرایط منجر به تغییر حقیقت می‌گردد.

حقیقت ، چیزی بیش از یک واژه که " در حال حاضر درست می باشد " نمی باشد و چون شرایط همیشه در حال تغییر است، بنابراین، حقیقت نیز در حال تغییر است. دنیایان و زندگیتان این مطلب را به شما نشان داده و آنرا اثبات کرده است.

در حقیقت پروسه زندگی به معنای تغییر می باشد و در یک کلمه، تغییر است.

خدا، زندگیست، بنابراین خداوند به معنای تغییر است.

خداوند یک پروسه است نه حالتی از بودن، بلکه یک پروسه

و آن پروسه خدا نامیده می شود.

بعضی از شما شاید ترجیح بدهند از کلمه تکامل استفاده کنند.

خداوند انرژی است که باعث تکامل می گردد... یا آنچیزی که بدون نیاز به شرایط خاصی برای شدن، می شود . زندگی آنچیزی می شود که می شود و به منظور اینکه شما بتوانید آنرا تعریف، توصیف، اندازه گیری و کنترل کنید، شرایط خاصی را به آن نسبت می دهید.

با اینحال زندگی هیچ شرایطی ندارد. زندگی فقط، هست. زندگی آنچیزیست که هست.

من همان چیزی هستم که هستم.

حال شاید کاملاً این حالت معما گونه باستانی را برای اولین بار درک کرده باشید. زمانیکه فهمیدید، شرایطی باید بوجود بیایند تا شما نامشروط بودن را تجربه نمائید (به این منظور که خداوند را بشناسید)، آنگاه تمام شرایط زندگیتان و هر شرایطی که تا به حال تجربه کرده اید را چیزی مبارک و مقدس خواهید دانست.

این شرایط به شما اجازه داده اند تا به این تجربه برسید که از همه شرایط بزرگترید و حتی از مجموع همه آنها نیز بزرگترید. این را زندگیتان به شما نشان داده است.

اگر لحظه ای به این مطلب فکر کنید، آنگاه خواهید دید که حقیقت دارد. تصور کنید که در درون شرایطی قرار گرفته اید، یا شرایطی که خود را در آن تصور کرده اید.

آیا تا به حال از آن شرایط خارج شده اید تا ببینید که آیا بر آن شرایط غلبه کرده اید یا خیر؟ در واقع، شما اصلاً بر آن شرایط غلبه نکرده اید زیرا هرگز در آن نبوده اید بلکه فقط تصور می کردید که آن کسی که در آن شرایط قرار دارد خود شما بوده اید. شما خود را بزرگتر از آن شرایط و چیزی خارج از آن دیدید.

ممکن است که تا به حال به خودتان گفته باشید " من به معنای شرایطم نیستم " یا گفته اید " من به معنای امتیازات، دارایی و شغلم نمی باشم. این آنچیزی نیست که من هستم. "

مردمی که این اظهارات را داشته اند، به تجربه ای فوق العاده در زندگیشان دست یافته اند نتایجی فوق العاده. بنابراین از توهم مشروط بودن برای آفرینش مجدد خود و به شکلی نوین استفاده کرده

اند به شکلی که بیانگر باشکوه ترین مرحله از والاترین نگاهی که تا به حال در باره خویشتن حقیقی خود داشته اند می باشد. به این علت، افرادی بوده اند که بسیاری از شرایط زندگی را که دیگران آنها را محکوم کرده اند، مبارک و منشا خیر و شادی دانسته اند زیرا آنها این شرایط را به عنوان هدیه هایی بزرگ می دانند که به آنها اجازه می دهد حقیقت بودن خویش را دیده و اظهار کنند.

زمانیکه شرایط زندگیتان را امری مبارک و منشا خیر و شادی دانستید، آنگاه می توانید به اراده خود آنها را تغییر بدهید زیرا آنها را دیگر آنگونه که در ظاهر دیده می شوند نمی دانید. همانگونه که خود را همانگونه که در ظاهر دیده می شوید، نمی دانید.

در این نقطه است که شما آغاز به آفرینش آگاهانه می تمائید و فقط نظاره گر شرایط و پیشامدهای زندگیتان نخواهید بود زیرا می دانید که شما برای همیشه، درک کننده و تعریف کننده شرایط بوده اید و خواهید بود. چیزی که یک فرد آنرا به صورت فقر احساس می کند، احتمال دارد شما آنرا به عنوان فراوانی درک کنید. چیزی که یک فرد آنرا به عنوان شکست تعریف می کند، شما ممکن است آنرا به عنوان پیروزی تعریف کنید.

بنابراین خود را به صورت آفریننده شرایط خواهید دید البته اگرچنین اراده ای داشته باشید زیرا در حقیقت مشروط بودن وجود ندارد.

در آن لحظه شما از مقصر دانستن دیگران، چیزها، مکانها در تجربه زندگیتان دست خواهید برداشت و تمام زندگیتان - گذشته، حال، آینده - تغییر خواهند کرد. به این حقیقت خواهید رسید که هیچگاه قربانی نبوده اید و چیزی که می دانید این است که در حال رشد هستید و در نهایت به این تشخیص که هیچ قربانی وجود ندارد خواهید رسید.

همیشه به یاد داشته باشید که

هیچ قربانی وجود ندارد

نهمین توهم ، توهم برتری، می تواند برای تجربه اینکه هیچ چیز نسبت به چیز دیگر برتری ندارد و پست تر بودن همانند یک افسانه می باشد و همه چیز یکسان هستند، بکار برود. با اینوجود تا زمانیکه برابری در همه جا وجود داشته باشد قادر به تشخیص برابری نخواهید بود.

اگر همه چیز با هم برابر باشند، در واقع هیچ چیز برابر نخواهد بود- زیرا که فرضیه نابرابری چیزی تجربه نشده خواهد بود و از آنجائیکه تنها یک چیز وجود دارد بنابراین آن یک چیز با خودش برای همیشه برابر خواهد بود.

یک چیز نمی تواند با خودش "نا برابر" باشد. اگر شما چیزی را به چند قسمت تقسیم کنید، هر قسمت با کل برابر خواهد بود. هر قسمت به خاطر اینکه از کل جدا شده اند کمتر از کل خواهند بود.

با این وجود توهم نا برابری اجازه می دهد که هر کدام از قسمتها خود را نه به عنوان کل، بلکه به عنوان چیزمجزائی که هست ببیند. آیا درک می کنید؟ شما نمی توانید خود را به عنوان بخشی از خدا تصور کنید تا زمانیکه خود را از او جدا می پندارید. راه دیگری را در نظر بگیرید، شما قادر به دیدن من نخواهید بود مگر اینکه عقب ایستاده و به من نگاه کنید.

با اینحال تا زمانیکه فکر می کنید که شما، من هستید، قادر به عقب ایستادن و نگاه کردن به من نمی باشید. بنابراین باید تصور کنید که شما، من نیستید تا بتوانید مرا تجربه کنید.

شما با خدا برابر هستید و این برابری با خداوند چیز نیست که در آرزوی تجربه آن هستید. شما نه نسبت به خدا و نه نسبت به هر چیز دیگری پست تر و مادون تر نمی باشید

با اینحال قادر نخواهید بود در زمینه و میدانی که برتری وجود ندارد، پستی و مادون بودن را تجربه کرده و یا بشناسید و مجبور هستید که توهم برتری را خلق کنید تا بتوانید بفهمید که با همه چیز برابر هستید. یا به گفته دیگر شما نسبت به هیچ چیز برتر هستید.

تجربه یکی بودن شما با خداوند در غیاب زمینه و میدانی شامل نا برابری و جدائی، غیر ممکن می باشد. شما باید درون چنین زمینه یا چیزی که به آن توهم می گوئیم قرار داشته باشید تا بتوانید حقیقت خارج از توهم را بشناسید. باید "در این دنیای مجازی باشید اما نه بخشی از آن" به گفته دیگر، برابری شما با خداوند و هر چیز و هر کس دیگر در زندگی "غیر قابل تجربه" خواهد بود مگر اینکه توانسته باشید "نا برابری" را درک کنید.

و به همین دلیل است که توهم برتری را خلق کرده اید.

البته توهم برتری مزیت دیگری نیز برایتان به همراه داشت. با تصور خودتان به عنوان چیزی برتر نسبت به شرایط و پیشامدهای زندگی، توانستید به تجربه این جنبه از "بودنتان" که شما بزرگتر از تمام آن شرایط و پیشامدها هستید برسید. تجربه ای که قبلاً نیز آنرا داشته اید.

جنبه ای شگفت انگیز از شما وجود دارد که می توانید در هنگام مواجهه با شرایط و پیشامدهای ناگوار از آن استفاده کنید چیزی که به آن شجاعت می گوئید. بنابراین توهم برتری مزایای بسیاری

برای شما در توهم بزرگتر دیگری که به آن زندگی در قلمرو جسمانی می گویند، به ارمغان می آورد. زیرا به شما این استقامت و نیرو را میدهد که در شرایط و پیشامدهای ناگوار به پا خواسته و بر آنها غلبه کنید. زمانیکه توهم را به دیده توهم نگاه کنید، خواهید فهمید که هیچ بخشی از شما نسبت به بقیه آن برتری ندارد زیرا هر بخش شما، همه آن می باشد. دیگر چیزی را، شجاعت نخواهید نامید زیرا می دانید که شما خودتان شجاع هستید. دیگر چیزی را به نام خداوند نخواهید خواند زیرا می دانید که خود شما جنبه ای از چیزی هستید که به آن خدا می گوئید.

شما نام نهنده و نامیده، تغییر دهنده و تغییر یافته، خالق و مخلوق، آغاز و پایان و الف تا ی هستید.

این چیزی ست که شما هستید زیرا من اینگونه هستم و شما تصویری از من هستید.

شما، من هستید و من، شما. من در درون شما و از درون شما و به عنوان شما حرکت می کنم. زیرا من ، بودنم را در شما دارا هستم. در هر کس و هر چیزی.

بنابراین، هیچکدام از شما نسبت به دیگری برتر نمی باشد. چنین چیزی ناممکن است.

با اینحال شما توهم برتری را به این احتمال که بتوانید نیرویتان و به گفته ای بهتر نیروی همه چیز را، وحدت و برابریتان با خداوند ، وحدت و برابری هر کسی با خداوند و دیگران را تجربه کنید.

با این حال باید به شما گفته می شد که این توهم، یکی از انواع بسیار خطرناک توهمات در ارتباط با درد ورنج بشری – چیزیکه شما در آرزوی دوری از آنها هستید – می باشد.

پیش از این به شما گفته بودم که وقتی به تجربه یکی بودن با یکدیگر و خداوند می رسید، دیگر از درد و رنج دور خواهید شد. این توهم برتری است که این وحدت را انکار می کند و حتی جدائی بزرگتری را به وجود می آورد.

برتری، گمراه کننده ترین فرضیه ایست که تاکنون انسان آنرا تجربه کرده است. زمانیکه شما احساس برتری می کنید، احساس لذتی بسیار شدید نیز به همراه آن به شما دست میدهد. اما در عوض احساسی بسیار بد در زمانیکه کسی ادعای برتری نسبت به شما می کند، به شما دست خواهد داد. پس مراقب این توهم باشید زیرا توهمی بسیار قدرتمند می باشد. باید آنرا عمیقاً و کاملاً درک کرد. فرضیه برتری می تواند هدیه ای بسیار ارزشمند در دنیای تجربیات نسبی، همانگونه که قبلاً به شما نشان دادم، باشد. در حقیقت به شما شجاعت و قدرتی می بخشد که شما را بزرگتر از تمامی شرایط و پیشامدها و همچنین میتواند شما را ستمکارترین و سنگدل ترین فردی که هیچگاه تصور آنرا نیز نمی کردید، بگرداند.

حتی مذاهب _ نهادهایی که با این تصور که شما را به خداوند نزدیکتر بسازند، بوجود آمده اند_ در اغلب موارد از برتری به عنوان ابزار اصلی خود استفاده کرده اند.

" در مقایسه با دیگر مذاهب، مذهب ما برتر است ". این ادعائییست که اکثر آنها بر آن باور داشته اند بنابراین به جای اینکه انسانها را در مسیر رسیدن به خدا متحد کنند آنها را از یکدیگر جدا کردند.

کشورها و ملتها، نژادها و جنسیتها، احزاب سیاسی و سیستم های اقتصادی، در جستجوی استفاده از برتری که- تصویری کردند- داشتند سعی بر جلب توجه، احترام، موافقت، طرفداری، و یا کسب قدرت و یا فقط جمع آوری پیروانی برای خود برآمدند. اما چیزی که آنها پس از تمام تلاشهایشان

در استفاده از این ابزار بدست آوردن چیزی جز خود " برتری " نبود. با این حال اکثر نژاد بشر به نظر نابینا و یا خاموش می رسند. آنها نمی توانند ببینند که کارهایی که آنها بر مبنای رفتار برتری طلبانه می کنند، دقیقاً باعث پدید آمدن اختلاف های طبقاتی و ارزشی در هر نوع آن می گردد و یا اگر هم می بینند، نمی توانند آن را بپذیرند. نتیجه این می شود که چرخه ای از ادعاهای برتری طلبانه و در ادامه آن اعمالی که توجیح کننده این برتری می باشند به وجود می آید و در نتیجه رنج و دردی که از مادون تر و پست تر بودن به وجود می آید همینطور ادامه پیدا می کند.

راهی وجود دارد که می توان این حلقه را شکست.

توهم را به دیده توهم نگاه کنید، بدانید و بفهمید که در نهایت همگی ما یکی هستیم. نسل بشر و تمام زندگی همگی یک چیز هستند بنابراین چیزی به عنوان برتر نسبت به شما و یا چیز دیگر وجود ندارد. این حقیقت ذاتی تجربه زندگی می باشد.

آیا گل لاله نسبت به گل رز برتری دارد؟ آیا کوهها با شکو تر از دریاها هستند؟ آیا ممکن نیست که همگی آنها با شکوه باشند و اینکه این شکوه و جلال را با یکدیگر جشن بگیرند؟ آیا این عمل آنها مایه احترام و عظمت بیشتر نیست؟ آنگاه در یکدیگر ذوب شده و تبدیل به یک چیز می شوند. با این حال هیچوقت از بین رفته و ناپدید نمی شوند. هیچگاه از بودن متوقف نمی شوند. تنها فرم و شکل آنها تغییر می کند و نه تنها یک بار، بلکه بارها این عمل صورت می گیرد از جامد به مایع، از مایع به بخار، از دیدنی به نادیدنی و برخاستن و بازگشتن دوباره به اشکالی جدید و با زیبایی ها و شگفتی های هیجان آور. این زندگیست، زندگی قدرتمند.

این شما هستید

تشبیهی کامل

تشبیهی حقیقی

زمانیکه تصمیم گرفتید که آنرا حقیقی بیندازید خواهید توانست آنرا در تجربه نیز به حقیقت رسانده و به آن صورت عمل کنید. به زیبایی و شگفتی زندگی کسانی که با آنها برخورد کرده اید نگاه کنید زیرا در حقیقت هر کدام از شما شگفت انگیز می باشید اما هیچ کدامتان شگفت انگیز تر از دیگری نمیباشد و روزی در نهایت در همدیگر نوب شده و به یگانگی می رسید و آنگاه می فهمید که همگی شما یک جریان واحد را شکل داده اید .

چنین شناختی به کلی تجربه شما از زندگی بر روی زمین را دگرگون خواهد ساخت .سیاستهای شما ، اقتصادتان، روابط اجتماعی ، روش آموزش جوانانتان ،همگی دگرگون خواهد شد و در نهایت بهشتی بر روی زمین برایتان به ارمغان خواهد آورد .

زمانی که متوجه شوید که برتری یک توهم است ،آنگاه پست تر بودن نیز مبدل به یک توهم دیگر می گردد. آنگاه شگفتی حاصل از قدرت برابری را با یکدیگر و با خدا را احساس خواهید کرد.فرضیه تان درباره خودتان وسعت پیدا خواهد کرد و دلیل فرضیه برتری را به خوبی تشخیص خواهید داد. هر چه فرضیه تان درباره خودتان بزرگتر باشد ،به همان میزان تجربه تان نیز بزرگتر خواهد بود .

همیشه آن را به خاطر داشته باشید .

هر چه فرضیه تان درباره خودتان بزرگتر باشد،به همان میزان تجربه تان نیز بزرگتر خواهد بود .

دهمین توهم، توهم نادانی، این فرضیه را به وجود آورده که شما هیچکدام از اینها را نمیدانید و هر چیزی که قبلاً به شما گفته شده، برایتان تازه و غیر قابل درک میباشد.

این توهم به شما اجازه میدهد که در قلمرو نسبیت زندگی کنید با این وجود شما مجبور نیستید به زندگی پر از درد ورنجی که به خودتان و دیگران آسیب میرساند ادامه دهید و آنقدر صبر کنید تا شاید لحظات بهتری در آینده به سراغتان بیاید و یا اگر در زندگی به آن نرسیدید، به عنوان پاداش ابدی در بهشت به آن برسید.

شما میتوانید بهشتتان را بر روی زمین داشته باشید. میتوانید در باغ بهشتتان زندگی کنید. شما هیچوقت از این باغ اخراج نشده بودید. من هرگز این کار را با شما انجام نداده ام.

شما خودتان این را میدانید در حقیقت در درون قلبتان این را میدانستید. همانگونه که به وحدت انسانها و تمام زندگی آگاهی داشتید. همان گونه که به برابری همه چیز و نا مشروط بودن عشق آگاهی داشتید. شما همه این چیزها و چیزهایی بیش از این را میدانستید و همه آنها را در اعماق روح خود نگاه داشته بودید.

نادانی، یک توهم است. زمانی میتوانید خردمندانه از توهم استفاده کنید که آن را به دیده توهم نگاه کنید. هرگاه فهمیدید که چیزی وجود ندارد که شما ندانید، آنگاه خواهید دانست ... و خواهید دانست که میدانید.

این گفته تمام افراد چیره بر جهان _ اربابان _ میباشد.

آنها میدانند که میدانند و از دانسته های خود برای زندگی با آنها ونه در ردرون آنها استفاده می کنند . دنیایی از توهم که خودشان را در آن قرار داده اند.

این دانش، آنها را در چشمان شما مبدل به جادو گرانی میکند که به راحتی به آفرینش زندگی و استفاده از تمام آن میکنند.

"ندانستن" توهمی شگفت انگیز و مفید میباشد .این توهم به شما اجازه میدهد که دوباره یاد بگیرید،دوباره بشناسید و بار دیگر به خاطر بیاورید .به شما اجازه میدهد که دوباره به تجربه چرخه زندگی بپردازید تا مبدل به دانه برفی بشوید .

این توهم نادانیت که فرض می کند شما نمیدانید تا به شما اجازه بدهد هر آنچه که میدانستید را بشناسید .اگر شما همه چیز را بدانید و بدانید که میدانید آنگاه نخواهید توانست چیزی را بدانید.

به حقیقت ، عمیقاً دقت کنید آنگاه معنای آن را خواهید فهمید .

حالا توهم دهم ، نادانی ، را استفاده کرده و فرض کنید که نسبت به بعضی چیزها ،نادانید. هر چیزی.

در آن لحظه ،شما به این تجربه خواهید رسید که در آن مورد نادان نمی باشید زیرا هر آنچه که از قبل در آن مورد می دانستید ناگهان برایتان آشکار می گردد.

این، شگفتی فروتنی و تواضع می باشد. قدرتیست که به شکل واژه جاری شده است :

" چیزی در اینجا وجود دارد که من نمی دانم. دانستن چیزی که می توانست همه چیز را دگرگون کند." حالتی منحصر به فرد که می تواند دنیا را بهبود ببخشد.

دعوت به فروتنی و افتادگی، دعوت به بزرگیست.

و در بعضی دوران از خدانشناسی تان، هیچ ابزاری نمی توانست همانند افتادگی و فروتنی مایه پیشرفتتان گردد.

من الهام کردم که اینگونه گفته شود که یک مقدار " خدانشناسی فروتنانه " آنچیزیست که دنیا به آن نیاز دارد.

یک مقدار خدانشناسی که با اطمینان کمتر، مدعی دانستن همه چیز باشد. یک مقدار با میل و رغبت بیشتر برای ادامه جستجو و اعتراف به اینکه ممکن است چیزهایی وجود داشته باشد که شما از آنها آگاه نیستید- دانستن آن چیزی که می توانست همه چیز را دگرگون بسازد.

دوباره می گویم، دانستن منتهی به دانستن می گردد. اما ادعای دانستن همه چیز، منتهی به ندانستن همه چیز می گردد.

به همین دلیل است که توهم نادانی بسیار مهم می باشد و البته همانند تمام توهمات دیگر دارای اهمیت بسیار می باشد. آنها کلید شما در تجربه من واقعیتتان می باشد. آنها گشاینده درب خروج از قلمرو نسبیت و ورود به قلمرو قطعیت می باشند. دری به سوی همه چیز.

با اینحال، همانند تمام توهمات، زمانیکه توهم نادانی به چیزی همیشگی برایتان مبدل می گردد، زمانیکه مبدل به تجربه نهائی شما و حقیقت همیشگیتان می گردد، دیگر در خدمت شما نخواهد بود. آنگاه مبدل به جادوگری می شوید که تمام ترفند های جادوگری خود را فراموش کرده است. تبدیل به کسی می شوید که از توهمات خودش فریب خورده است. آنگاه آیا شما نیاز به " نجات " توسط دیگران ندارید؟ کسیکه توهم را به خوبی تشخیص دهد، کسیکه شما را بیدار کرده و به یادتان آورد که واقعاً چه کسی هستید.

روحتان به راستی می تواند " نجات دهنده " و یا نام دیگر آن " به یاد آورنده " باشد.

کسیکه به یادتان می آورد، کسیکه موجب به خاطر آوردنتان می گردد، باعث می شود تا شما بخشی از یک یادآوری جدید باشید و دوباره خودتان را به عنوان عضوی از پیکر خداوند بشناسید.

اینکار را برای دیگران انجام دهید. زیرا شما امروز دیگر یک ناجی هستید. شما مورد عشق و علاقه من هستید، کسیکه از او خشنود می باشم. شما همانکسی هستید که برای رساندن دیگران به خانه حقیقیشان، فرستاده ام.

از توهم خارج شوید. اما از آن دور نشوید. با آن زندگی کنید اما نه در درون آن.

اگر اینکار را بکنید آنگاه در این دنیا خواهید بود اما نه در بخشی از آن. حال دیگر جادوی خود را می شناسید و چیزی که می دانید باعث رشدتان می گردد. آنقدر فرضیه تان درباره جادویتان رشد خواهد کرد که در نهایت روزی درک خواهید کرد که شما، همان جادو هستید. همیشه به خاطر داشته باشید: " شما، جادو هستید. "

زمانیکه توهم نادانی را بکار بردید - آنرا زندگی نکنید بلکه فقط آنرا استفاده کنید- آنگاه خواهید پذیرفت و اعتراف خواهید کرد که چیزهای بسیاری هستند که هنوز نمی دانید (به یاد نیاورده اید). با اینحال این فروتنی بسیار، شما را به چیزی فراتر از فروتنی و تواضع و به درکی بیشتر و یادآوری بیشتر و آگاهی بیشتر می رساند

به خاطر می آورید که شما از توهمات فقط برای خلق یک میدان و زمینه نمونه ای کوچک شده کمک گرفته اید که در آن میدان و زمینه بتوانید تجربه کنید، نه تنها مفاهیم را بلکه هر کدام از هزاران جنبه حقیقت واقعیتان را.

همانند یک هنرمند نقاشی که از قلموی نقاشی برای ترسیم تصاویر شگفت انگیز استفاده می کند، آغاز به استفاده آگاهانه از این میدان و زمینه نمونه ای _ توهم _ برای خلق لحظات نیرومند و فوق العاده ای _ لحظاتی پر خیر و برکت _ که در آن می توانید خودتان را به تجربه بشناسید.

برای مثال اگر دوست دارید خودتان را در مورد گذشت، تجربه کنید، می توانید توهمات داوری و محکومیت و برتری را با هم ترکیب کنید. شما ناگهان مردمی را در زندگیتان پیدا خواهید کرد (خلق خواهید کرد) که به شما این فرصت را می دهند که گذشت را به نمایش بگذارید. حتی می توانید توهم شکست را نیز به آن اضافه کرده تا کیفیت تجربه را افزایش دهید.

و بالاخره می توانید از توهم نادانی نیز استفاده کنید تا اینگونه تظاهر کنید که نمی دانید تمام اینکارها را خودتان انجام می دهید.

اگر می خواهید خودتان را در مورد دلسوزی ترحم و یا سخاوت ، تجربه کنید. می توانید توهمات نیاز و کمبود را با هم ترکیب کرده و محیط و زمینه های مجازی و نمونه خلق کنید که در آن بتوانید

جنبه های الهی خودتان را در مورد آنها توصیف نمائید. احتمال دارد خودتان را در خیابانی در حال قدم زدن بیابید و با گدایان و افراد غریب برخورد نمائید. احتمال دارد به خودتان بگوئید من تا به قبل از این هیچ گدائی را در این خیابان ندیده بودم ... و در قلبتان نسبت به آنها احساس ترحم و دلسوزی پیدا کنید. احساس بخشش در درونتان به جوشش در آمده و دستانتان به سوی کیف پولتان رفته و مفداری پول به آنها ببخشید یا شاید یکی از بستگان به شما زنگ زده و تقاضای کمک مالی بکند. شما می توانید انتخاب کنید که کدام جنبه از بیشمار جنبه های بودنتان را احساس نمائید. اما در این فرصت مناسب، شما مهربانی، دلسوزی و عشق را انتخاب می کنید و می گوئید " البته، چه قدر نیاز دارید؟ "

اما مراقب باشید زیرا اگر مراقب نباشید، درک نخواهید کرد که چگونه آن کسیکه بر سر راهتان در خیابان قرار گرفت و یا آن خویشاوندی که به شما تلفن زد، چگونه به زندگی شما راه پیدا کردند. فراموش خواهید کرد که این شما بودید که آنها را در آنجا قرار دادید.

اگر به طرزی عمیق به درون توهم سقوط کنید، فراموش خواهید کرد که این شما هستید که هر کس، هر جا، و یا هر واقعه ای را به درون زندگیتان وارد می کنید. فراموش خواهید کرد که علت وجود آنها در آنجا، خلق موقعیت و فرصتی کامل برای شناخت خودتان به روشی خاص می باشد و با شکوه ترین گفته و آموزه مرا فراموش خواهید کرد :

به غیر از فرشتگان چیز دیگری در زندگی برایتان نفرستاده ام.

ممکن است که شما فرشتگان مرا در نقش افراد پست و بد ذات در داستان زندگیتان تصور نمائید. اگر مراقب نباشید، خودتان را به عنوان یک قربانی خواهید دید در حالیکه باید به عنوان فردی ذینفع

و بهره بردار از لحظات پر برکتی که وارد زندگیتان گردیده اند نهایت استفاده را بکنید هر چند شاید همگی این لحظات در ابتدا برایتان خوشایند نباشد اما همگی آنها در درون خود برایتان ارمغانی به همراه دارند.

یا شاید تصمیم به تبدیل شدن به یک فردی ذینفع و بهره بردار از شرایط به راه و روش دیگری به جز راهی که در ابتدا انتخاب کرده بودید داشته باشید. برای مثال می توانید نه تنها تصمیم به تجربه ترحم و دلسوزی داشته باشید بلکه می توانید قدرت و کنترل را تجربه کنید. بنابراین کمک به آن غریبه را ادامه داده و هر روز در آن زمان به همان نقطه از خیابان بروید و آنرا به کار همیشگی و از روی عادت هر دو طرف تبدیل کنید یا کمک به خویشاوندتان را با ارسال ماهانه چکی به او ادامه داده و آنرا به کار همیشگی و از روی عادت هر دو طرف تبدیل کنید.

حال شما این نیرو را که آنها را در کنترل خود داشته باشید در اختیار دارید. در حقیقت شما با گرفتن نیرو و انگیزه آنها برای خلق زندگیشان بدون حضور شما، آنها را ناتوان کرده اید. بنابراین احتمال دارد احساس رضایت، بزرگی و قدرت نمائید اما دیگر آنها بدون شما نمی توانند کاری بکنند نه آن غریبه و نه آن خویشاوندتان بدون کمک شما دیگر قادر به کاری در این سیاره نمی باشند. شما آنها را مبدل به افرادی ناتوان در امور زندگی نموده اید. در واقع یک رابطه ناتوان کننده با آنها خلق کرده اید.

به جای اینکه به آنها در بیرون آمدن از چاه با انداختن طنابی و بیرون کشیدن آنها کمکی کرده باشید، طناب را به درون چاه انداخته و خودتان نیز به درون چاه پریده اید. بنابراین به دقت مراقب انگیزه هایتان در انجام کارها باشید. مراقب مقاصد و اهداف شخصی خود باشید. بررسی کنید که کدام یک از جنبه های بودنتان را تجربه می کنید. آیا راهی وجود دارد که به آنها، بدون

ناتوانسازیشان ، کمک کنید؟ آیا راهی برای یاد آوری حقیقت واقعیتان بدون اینکه دیگران را وادار به فراموش کردن حقیقت واقعیشان بنمائید، وجود دارد؟

اینها بعضی از روشهایست که شما احتمال دارد از توهمات دهگانه و هزاران توهم کوچکتر زیرمجموعه آنها، استفاده کنید. حال می دانید ، می بینید و به خاطر می آورید که توهمات را چگونه استفاده کنید.

به یاد بیاورید که قبلاً چه گفته شد. لازم نیست که به منظور خلق یک میدان وزمینه نمونه ای برای تجربه جنبه های والاتر از خودتان، از توهمات استفاده کنید.

موجودات پیشرفته، نه تنها از درون توهمات خارج شده اند بلکه از آنها نیز دور شده اند.

به همین دلیل است که توهمات را پشت سر نهاده و تنها با یادآوری آنها در ذهنشان یک محیط و میدان مجازی برای تجربیاتشان خلق می کنند.

در حال حاضر چه از آنها به صورت ذهنی و چه به صورت فیزیکی استفاده بکنید، در واقع آنها را هر روز به خدمت خود در می آورید. با این حال اگر از توهمات به صورت آگاهانه استفاده نمی کنید، اگر نمی دانید که این شما بوده اید که آنها را خلق کرده اید و ندانید که چرا این کار را کرده اید، خودتان را نه علت و سرچشمه اتفاقات زندگی، بلکه خود را تحت تاثیر زندگی تصور خواهید کرد. می توانید اینگونه بیاندیشید که زندگی از شما حادث نشده بلکه بر شما حادث می گردد.

اما جمله پائین چیز است که احتمال دارد تا به حال نمی دانسته اید. چیزی که می توانست همه چیز را تغییر بدهد:

بدون توجه به تمام چیزهایی که در زندگیتان رخ داده، شما علت همه آنها هستید.

این مطلب را زمانی کاملاً درک می کنید که از درون توهمات خارج شده باشید.

زمانیکه با خداوند ارتباط نزدیک برقرار کردید، این مطلب را در درونتان و در تک تک سلولهای بدنتان احساس خواهید کرد.

این، آنچیز است که همه در آرزوی آن به سر می برند، چیزی که هدف نهایی تمام زندگیست. شما در مسیر یک سفر باشکوه به سوی چیرگی و اربابی بر دنیا می باشید، در مسیر بازگشت و وحدتی که باعث می گردد به عظمت و شکوه خداوند در درون ضمیرتان پی برده و آنرا در درونتان و به هزاران شکل و در میلیونها لحظه مختلف از دوران زندگی نا محدودتان که ابدیت رسیده است، تجربه کنید.